بعون عنایت معین مطلق و فیض توفیق خلاق حق

۱۲۸۲ھ

نیرنگ تقدیر

در مطبع محمدی عظیم آباد رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهیا نعمت نجوم افلاک — افتاده بطاق چشم ادراک

نه چرخ بکنه تو ز آغاز — سرگشته چو گوی و تگ و تاز

خورشید بآن تجلّی و نور — حیران برخت چو موشک کور

(ای با وجود ۱۲) (چھچھوندر ۱۲)

چون تب زدگان بلرزه اندام — هر صبح بمهر تو زند گام

ط با چشم سفید گشته مهتاب — ط آتش بفراش همچو سیماب

از شوق گشاده بال پرواز — یکدم نه نشسته از طلب باز

عمریست هلال را که بر چرخ — در کینه توست نعل در چرخ

ط چشم سفید گشتن کنایه از پاسبانی آن ۱۲

ط آتش بفراش کنایه از مضطرب ۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲

ناخن بجگر هلال از تو | خواهنده هر کمال از تو

بازند بخویشتن کواکب | شطرنج محبت تو غایب

از دلو طلوع ماه کردی | مهرو زخطِ هاله داه کردی

در سینهٔ خاک از تو صد خار | وز هر بنِ موی خار گلزار

هم لاله ز آتش تو داغست | در دامن دشت و در چراغست

سرو است ز سبزه بر مصلّی (جای نماز ۱۲) | مشغول اقامت و تولّی

در مهر تو سرو پای در گل | وز عشق تو لاله داغ بر دل (محبت ۱۲)

گل ارچه بسوخت جان بلبل | خون در جگر از تو غنچهٔ گل

قمری چو بسرو گشت دلشاد (یعنی هرچند ۱۲) | پا در گل تست سرو آزاد

هر خار ز بر و صد نیایش | بر نوک زبانِ گل ستایش

هر گل ز تو چاک در گریبان | سنبل بهوای تو پریشان

هر دانه ز تو بسینه چاک | سر کرده برون ز دامن خاک

هر خوشه همه زبان و انگشت (یا سینه ۱۲ — چاک ۱۲) | تسبیح هزار دانه در مشت

بر دانه و هر بدانه اشکافتن · در غوزه گشته نهفته خرمن
هر برگ جریدهٔ خط پاک · لوح تعلیم عقل و ادراک
هر نی ز ترانه اش نواسنج · هر کهنه وسن ز تو پر از گنج
هر تخم طلسم صد بهاران · عبرت افزای سحرکاران
در هر گل و برگ و سبزه و اشجار · به نهفته سرایر و پدیدار
طبع اکسیر و نفع تریاق · تعدیل سه روح و قبض و اطلاق
منع اثر گزای هر مار · دفع ضرر و شفای بیمار
آسوده تو ز زهر و تریاک · بحر و بر و کوه و دامن خاک
یک مسک شد و دگر چه جان · و آن زهر کشنده نیز درمان
سوزندگی طبع بلبل از تو · شیرازهٔ نسخهٔ گل از تو
در پیرهن گل از تو صد خار · بیمار تو چشم نرگس زار
بلبل از ذکر بامدادان · در باغ علم بجوش سوادان
دریافت سواد خط گلزار · بشگافت زبان کلک منقار

مغرور بدان سواد و دستان | در شرح بدایع گلستان

در گوش گل از زبان سوسن | سرگوشی رمز تو به گلشن

در لاله سواد نامه از تست | شنجرف نگار خامه از تست

جیب گل و غنچه پاره کردی | در سنگ نهان شراره کردی

آب از تو بگشت کار پیمان | آتش ز تو در اجاع خاقان

در سینه سنگ گه شرارے | گه چشمه آب خوشگوارے

در چشمه توئی عذوبت او | در شعله توئی انارت او

لب تشنه تو چو ساحل خویش | دریا ز موج رعشه و لرزش

مستانه چو ماه و هو برآورد | موجش ز حلقه پا در آورد

گرداب گلو فشرده در موج | بر ساحل خاکساری از اوج

در کالبد بتان توئی جان | مانند شرر بسنگ پنهان

ناقوس بیاد تو زند دم | محراب بسجدهٔ تو در خم

هر دیر و کلیس و سومناتے | از فیض تو مظهر صفاتے

هم کعبه ز نام تو سرافراز — هم بتکده از تو مظهر راز

بت سنگ ره است گرد دیده — داری ز جهر[٩١] الم کشیده

چشمی بجفت[٩٢] چو نیست بخور — سنگین صنمست موسی طور

از آتش سنگ سنگ بگداز — آئینه ز زنگ تیره پرداز

سنگ آئینه دار روی یارست — بت مظهر جلوهٔ نگارست

سنگی چو نصب[٩٣] کنند در راه — گمره شود از رباط آگاه

اوزان و عیار گوهر و زر — یابند ز سنگ اهل جوهر

خضر ره کاردانست هر سنگ — از سنگ توان شناخت فرسنگ

داری چون سینه پر جراحت — در سنگ جراحتست راحت

تا سینهٔ تست پر ز کینه — ناصاف بود می قنینه[٩٤]

هر کس که با حولی زده گام — زد خاک بباد و ماند ناکام

بیت الصنم و حریم کعبه — از قلزم نور او دو شعبه

این مشرق آفتاب نورش — وان مغرب خوارهٔ[٩٥] ظهورش

قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و یای تحتانی ساکن و نون بعده

نیرنگی عشق را اثرهاست — آشوب بصارت و نظرهاست

ورنه ز گلیم و روی دیبا — پیداست نگار یار زیبا

پروانه بشمع بال و پر سوخت — از دیر و حرم دو دیده بر دوخت

چو شد همه ذره سوی خورشید — بینید بجمل مقیم جاوید

بشناخت کتان ز ماه این دور — شرطین و بطین و عقرب و ثور

کردی ز هدی تو ناقه سرمست — قاید تو شدی مهار در دست

دادی ز وصال هم تسلی — مشتاق جمال قیس و لیلی

نل را تو به نیل وی رساندی — در جان دمن وی دماندی

بردی تو بخواب از زلیخا — خواب و خور و تاب از زلیخا

گم ساخت تمیز خویشتن را — نشناخت عزیز خویشتن را

لی برد بمصر و بود در چاه — جبریل امین ندیم دلخواه

بازا جمال یوسف از تو — زنهار و وصال یوسف از تو

بردی تو ز دیده اش [illegible] — رنج رمد و ظلام آلام

نورش شده غازه گر ناهید — افروخت چراغ ماه و خورشید

توحید اگر تراست و بساز — سیبی بد و آئینه ببین با

حسن از که گرفت ارجمندی — عشق از که بیافت سربلندی

آشفته که کرد جان بلبل — خونابه که ریخت بر رخ گل

قمری در طوق گردن از کیست — شمشاد کشیده دامن از کیست

بر عارض گل که غازه مالید — تا جان هزار زار نالید

آری که ز گردش به پرگار — نه دایره هفت نقطه یکبار

بر لوح زدی چو کلک ادراک — شد نقطه اولین افلاک

لطف تو کند چو نشئه سرمست — با پیل زند لعربده دست

شمعی که به نور تو فروزد — خورشید بداغ او بسوزد

روغن بچراغ عقل از تو — باده بدماغ عقل از تو

افروخته تو لاله در داغ — افراخته تو سرو در باغ

برداشته تو چرخ از خاک — افراشته تو سقف افلاک

ای جان تن و توان جانها — پیچیده بدست تو عنانها

از آب و گلم تو برکشیدی — جان در تن خاکیم دمیدی

کردی بهوای خود طربناک — چون ذره ببال مهر چالاک

چون نی زدم تو با نوایم — لبریز ترانه و صدایم

شیرینی تو حلاوت جان — تلخی تو در راست درمان

شکر نخورم چو زهر خواهی — عقل است کرا دهد گواهی

دردی که قضا کند نصیبم — جان دارو ماست که طبیبم

دانم که طبیب حال مائی — عالم بدوای جمله دائی

بیمار طبیب را چه گوید — جز آنکه براه او بپوید

این معرکه بسکه جانگداز است — افگنده سپر خیال باز است

این نکته ز فهم ما فزون است — از سلسلهٔ خرد برون است

لنگی بعصای شاخ شاخی — ره بسته بنجی و سنگلاخی

عنقا است اگر کسی بیابد — سوزد پر او چو آتش از آب

بنمود بخرد و گشایش کام ‏ زین طارم بی ستون زرفام

بنموده خیال جنبش پر ‏ بالاتر ازین حصار بی در

هر مرغ که سر ز بیضه افراخت ‏ نیارست ازین قفس برون تاخت

دانم چه زند فراخ گامی ‏ مرغی که نهاد سر بدامی

اندیشه بکمند نارسائی است ‏ وین کنگره پر بلند جائی است

خاکی و بقدس زو ستایش ‏ مهتاب و کتان سپند و آتش

عنقا به مقرنسی چو اوند ‏ ماهی و ز مو گرفته پیوند

گر آب کند دهن ازین ذوق ‏ رنگین نکنی ای هوس ابلق شوق

تا کیست بلند و دست کوتاه ‏ منشین بطمع درین کمینگاه

کنگاه نه چو گفتگو کنم من ‏ چون باد گره به نخ زنم من

تا لیسم سم و دو دست افسوس ‏ دام است ز موی و شعله طاوس

با شعله که کرد چهره مو را ‏ در کوزه که بست آبجو را

از شبکهٔ عنکبوت ای خام ‏ سیمرغ نخواستند در دام

تا آن نیست فسون عقل بخار — مشتی پر خار و سیند ز خار

آرد چه فروغ پیش الباب — بر قله قاف کرم شب تاب

وصف تو بجا کیان چه یارا — پیمائی دل ربوده پارا

خود گو که بحمد تو چه گویم — چون این ره پر خطر بپویم

حمد تو و عقل هیچ نشناس — با شقب چوب سفتن الماس

گر سنبله ز آسمان بچینم — ور بر دم تیغ ره گزینم

از مهر چراغ بر فروزم — پیوند زمین بچرخ دوزم

سهل است ستودن تو دشوار — دشوار تر است سخت دشوار

گوید چو رسول ما عرفناک — باشیم چرا نه ما عرفناک

جبریل چو راه قدر پوید — کس حمد تو ای خدا چه گوید

سوزن [illegible] بر پا — پیر خرد حکیم بر نا

پای خرد ار شتاب گردد — چون آبله زهره آب گردد

دانا که به کنه تو زده رای — ز اندیشه خویش تیشه بر پای

عقل از چه شگاف زن بمو است | از بهر غریق چون کدو است
با تلخ کدوی خشک بی‌مغز | غواصی قلزم است پا لغز
نارم بشنا گشاد دستی | هر موجه او نهنگ مستی
هرچند به نه گریوه یک گام | بی بال و پر است سیر اوهام
چون مرغ تفنگ خورده بر خاک | اوج تو فگنده از نه افلاک
ای خامه اگرچه پا سواری | پاتابه کشا که ره نیاری
این بادیه تند باد تفشان | دارد چو هوای کام ثعبان
مینای شکسته سنگ زارش | پرورده به زهر نوک خارش
آری نتوان برهنه پایی | ره برد به ریگ تفته جایی
ای دل ز جگر برآر دودی | اندر دل شب بگو سرودی
بواب فلک گشاد درها | آمد ز ستارگان نظرها
واکردن لب بجاده بر | مانند صدف ز قطره گوهر
نیسان قبول شد گهربار | دامان کف دعا برون آر

مناجات بدرگاه باری عز اسمه

ای از تو نمایش کرمها — آرایش خاطر دژمها
ای دادگر صنم پرستان — هشیار کن خراب مستان
ای توبه پذیر هر تبه کار — وی عذر نیوش هر گنهگار
ای داروی درد مستمندان — دریوزه گر تو سربلندان
ای چاره گر چو من غریبی — بیچاره بچاره ناشکیبی
آباد ز جود تو خرابات — مقبول بلطف تو مناجات
دریوزه گر درت نه محروم — محروم در تو صفر مقسوم
دریوزه گر در تو با نیل — پیوسته بود بحشمت و خیل
دارو ز درت دوام اندر — گدیه گر تو کیف طمع پر
زد بر رخ کشت من زمانه — باران تگرگ ای یگانه
دهشش در حیرتم قایم — از بادی جا طمع دایم
این اهرمن پر از فن من — دیوی پر ریو و رهزن من

انداخت مرا به سنگلاخی | با پای برهنه شاخ شاخی
گفتم که روم به کعبه هشیار | پیچید عنان به سوی تاتار
افسون که کنیم رام این دیو | آییم برون ز دام این ریو
آن نامهٔ سربسر سیاهم | هر حرف بود ز صد گناهم
آن نامه سیه منم که دیجور | در جنب سواد اوست پرنور
چون خامه جگر شگاف دارم | چون نامه به پیچ و تاب کارم
سرخیل سیاه نامکانم | سردفتر جمله عاصیانم
ناخوانده ببخش هر گناهم | از ابر کرم بشو سیاهم
شب تیره و جمله بی‌چراغ است | من بی‌دل و دل ز من به داغ است
شد صرف نظارهٔ مه و خور | نوری که بدیده ریختی پر
عمری شده صرف خویش کامی | تردامنی و خودی و خامی
سرتا قدمم ز خوی خجلت | افتاده به لجهٔ ندامت
عصیان من ار چه صد هزار است | لطف تو برون ز هر شمار است

وقت است که جرم بخش عالم / از لطف نظر کنند بحالم
نور ز تو ماه تا بماهی / بگذاشت بنقطهٔ سیاهی
در دیده فروز چشم بینش / ای از تو نظام آفرینش
تا لطف تو نا خدا نگردد / خضر بر و بحر ما نگردد
محمل نتوان به منزلی برد / کشتی نتوان بساحل آورد
هم دل ز کف دو دست دریاب / هم پای نظر چو بخت در خواب
با روی سیاه و موی سفیدی / دارم ز عطائی تو امیدی
سیر آمده ام ز جور تشویر / ای عذر نیوش عذر بپذیر
بالغزم ار که دست گیرد / کز لطف تو عذر کم پذیرد
ظلمت کده ساز مشرق نور / غم خانه بکن ز عیش معمور
در سینهٔ من بگیر منزل / آباد بکن خرابهٔ دل
در بند غم است مو بمویم / بکشا در فرخی برویم
سیماب صفت همی طپد دل / تا کرد غمت بسینه منزل

تر آمده ام ز نا امیدی — نجهای شب مرا سفیدی

طبع اکشیده بسیماب — سیماب مرا بکن زِ ناب

بنشان ز دود دیگ گرد تهمت — از ابر سفید نور رحمت

در بوته ز سیم من برون کش — آمیزش خلط فاسد و بس

مگذار مرا بدست هر باد — آوارهٔ دشت و کوه ناشاد

شمشیر مرا تو آب دادی — از جوهر نطق تاب دادی

خورشید بکن چراغ بزمم — همطالع انجم ساز نظمم

دایم کمان ز آهن سخت — بازوی تهمتنم ده ای بخت

در طبع و تنم توان و زوری — در مغز و سرم ز عشق شوری

در خامه صریر عشق انگیز — در نامه ملاحت شکرریز

هم ساعد رستم جهان کن — پهلوشکن تهمتنان کن

جرم من دل شده سبک پای — از رحمت عام خود ببخشای

اطناب برون بود ز آداب — ای خامه به پیچ سر اطناب

نعت

ای از تو طراز این گلستان — بلبل صفت از تو گل به بستان

ای بهر تو این نشیمن خاک — معمار قضا به سقف افلاک

آراست بصد نگار زیبا — گسترد ز گل بساط دیبا

از نقش جبینش بهشت آذین — با اطلس چرخ و مهر و پروین

بر بست طراز این گلستان — از سنبل و گل بهار و ریحان

افگند ملاحت تو صد شور — در مغز سر ملائک و حور

آنی تو که گفت ایزد پاک — لولاک لما خلقت الافلاک

آنی تو که خود جهان خداوند — با جان تو یاد کرد سوگند

سلطان رسل نبی مختار — سر جمله مرسلین ابرار

ابرو محراب کعبه جان — مسجود ملک و جن و انسان

خاک تو چو کعبه سر پاک — آئینه رونمای ادراک

چشم تو سواد اعظم نور | مشرق کده تجلی طور
گیسو نجم ملک سجودی | از آتش گل بلند دودی
بر فرخی دو کون زده فال | بگشاده ز گیسوان پر و بال
نگرنده بچشم حسرت آگین | در روی تو خور چو ماه و پروین
ای چشم فرشته در تو نگران | نقاش تو بر رخ تو حیران
آن نقش توی که کرد نقاش | از نقش تو سر خویشتن فاش
اقبالی تست جمله عالم | مهمان طفیلی تو آدم
در طالع چرخ ارجمندی | پابوس تو داده سربلندی
اثری تو بروی صفحه خاک | سرمایه ناز او بر افلاک
گرد پس موکب تو آفاق | پر نور ز کوکب تو نه طاق
جز تو نبود بعرش راهی | در فرق رسیده جایگاهی
جز تو که حریف بزم یزدان است | بر خوان خدای خلق مهمان است
کونین کشید سر ز کتمان | از مهر تو همچو آب غلطان

نه قبه بر طراز افلاک | خرگاه تو کرد ایزد پاک
سرهای ملایک و زمینت | طغرای دو کون خط نگینت
ذات تو مکین لامکان شد | هر سر نهان تو عیان شد
بتخانهٔ آذرے شکستی | بنیان حرم بسنگ بستی
دادی بفسان سنگ اصنام | آبی دگری به تیغ اسلام
زنار کشیدی از صنم کار | دادی به امام سبحهٔ زنار
تا سایه نظیر تو نه کونین | با مرغ عدم زده جناحین
یکتائی اوست در تو پیدا | ظل تو از آن نشد هویدا
نور است خمیر مایهٔ تو | نور خورشید سایهٔ تو
خاکی ز خاکیان برونی | اکسیر ز خاک صد فزونی
هر قطره که گشت گوهر ناب | جوهر بود او نه قطرهٔ آب
در ابر کف تو جوش جیحون | ابریق تو و خروش جیحون
داری ز بنان هر سر انگشت | صد چشمهٔ زنده رود و بهشت

تا بیشه شیر و آب حیوان — در زهر چن ناخن تو پنهان
در تیغ سپهر تیز ازو شد — سیراب دل و جگر ازو شد
در خاتم تو جهان نگین وار — فرمان بر تو سپهر دوّار
خاتم ز دوران او نگینش — در زیر نگین زمان زمینش
سلطان چو الف گدایان — سرمایهٔ برگ بی نوایان
ششی چو پایه پدر و مندان — سرکوب سران و سربلندان
شاد کش از نبی نشان — شیرازه نه کتاب یزدان
وز نعت ازو صفحهای نامه — کوتاه تر از زبان خامه
خلق تو نسیم غنچه و گل — شیرازه نسخه جزو کل
از لخلخه خلق تو معنبر — هر غنچه چو نافه های اذفر
خار و خسک ره تو جبریل — چون گل زده بر فراز اکلیل
گرد لب و خاکروب در — بشکسته کله بچرخ اخضر
خورشید چو ذره در هوایت — ذره خورشید با لقایت

مصباح زجاجی نه اختر | از شمع جمال تو منور
پر نور ز بدر تست کونین | مشکوی تو صدر قاب قوسین
تا عرش ز فرش ره سپردی | از پیشروان گرو ببردی
راندی چو بعرش اشهب تیز | از عشق تو خورد چرخ مهمیز
بر شیشه برین نعل سوار | شد بدر هلال او ز انوار
افروخت هزار شمع بر بام | رقصان رقصان همی زندکام
جبریل کشد جنیبت تو | در لرزه سما ز هیبت تو
تیغ تو به تارک عرب تافت | سرها العجم چو برق بشگافت
تیغی و چو برق آتشین تاب | آتشکده ها فسرده زان آب
ناخورده خدنگ تو بدلها | چون ریم آهن جگر عدو را
بینده و چشمت از پس و پیش | شرمنده عدو ز کرده خویش
چون دیده دلت بعالم غیب | بگرفت بهر صواب هر عیب
تا در کف عدل تو ترازوست | از صعوه به باز زور بازوست

در جیب کسان قمر و بدر نور | آتش با پنبه آب کافور
سر حلقهٔ انبیای پیشین | توقیع وقیع اوست آیین
صلوٰة بر آل و بر صحابه | بر اثر تو بسته پای ستابه
صیقل گر زنگ شرک اصنام | هادی طریق دین اسلام
وان مصرع چهارم رباعی | بر خلق خدا به عدل راعی
حیدر لقب و سوار دلدل | حلال معاقد جند و کل
تا مولد اوست مرکز خاک | قربان سر زمین است افلاک
گر زینش چو رسد به قلهٔ قاف | از جای بپرد و بلند زمین ناف
قطب فلک تجمل و حلم | خورشید سمای صفوت و حلم
آرایش بزم آفرینش | عینک نه چشم عقل و بینش
شیر نر بیشهٔ شجاعت | هادی طریق ورع و طاعت
چون سرو براستی مسلم | چون صبح بنور صدق توام
دستور خلیفهٔ الهی | فرمان ده ماه تا بماهی

گسترده بساط عدل و داد | بستروده ز دهر آیت جور

جدول کش صفحه های تنزیل | نقاد نکات شرع و تاویل

معمار بنای کاخ ایمان | نیسان کرم محیط احسان

واقف بر موز حق و اسرار | سر حلقه عارفان و ابرار

بر دوش برو صبا سریرش | احول نه بدید نشان نظیرش

دوران بر دو در او ارم سان | از خلد برین شگفته چندان

نه گوشک چرخ خانقاهش | دیوان دو کون بارگاهش

فرمان بر شوکتش سلیمان | کوه و بر و بحر زیر فرمان

مصباح رواق هفت منظر | هر شمسه نور هفت اختر

هر شش جهت از خلافت او | هر هفت بنور رتبه او

شاهنشه جسم و جان نشان | دیبوده دو دام جسم و زندان

دوران ره عافیت گرفته | بیداد ز بام چرخ رفته

رخشنده شبی چو نیم روزی   تابنده بنور دل فروزی

در ظلمت او چو آب حیوان   چشمهٔ مهر و ماه پنهان

تا عرش ز فرش لجهٔ نور   موج سیماب و جلوهٔ طور

از چشمهٔ ماه زیبق خام   انگیخته موج بر در و بام

تابنده زمین بنور جاوید   چون چشمهٔ آینه بخورشید

آسوده قماش شب بگوهر   از نقش ستاره پر ز جوهر

اجرام سپهر گوهر ناب   بر بسته بخویش و لعل شب تاب

افروخته چلچراغ بر بام   زین سور و سهر و تیر و بهرام

زهره ز طرب برقص برجاست   چنگ و دف و ارغنون بیاراست

چرخ از پی شوق مست در رقص   زان سان که هنوز مست در رقص

ابواب فلک بروی آفاق   بگشاده چو دیده های مشتاق

سلطان رسل نبی مختار   سر حلقهٔ مرسلین ابرار

در خواب و دلش بی‌شتابی   بیدار چو کوکب یمانی

بیدار دل و دو دیده در خواب — چون منزل ماه حجله مهتاب
دامان نسیم پر ز عنبر — شب نافه گشای مشک اذفر
چون نرگس تر ز نیم خوابی — بگشاد از آن فروغ و تابی
ناگاه چو فصل نوبهاران — شد باد بحجله مشکباران
از شهپر مرغ ساحت قدس — دریافت هوای عالم انس
جبریل پی از رسوم تبجیل — سر کرد فرو ز بهر تقبیل
آورد چو جبهت سفارت — آموده بمژده بشارت
آورد براق آسمان سیر — بر اوج هوا چو مرغ در طیر
لولو سُم و گلبدن پری روی — ابریشم خام کاکل و موی
آورد بگوهرین ستامی — زرینه جناح هم لگامی
قربوس مرصع از زبرجد — زنجانهٔ لعل و زمرّد
از شعله و برق گرم خوتر — از موج هوا زده دو شهپر
در سیر ز سیل برده آبی — بنشانده بروی ماه تابی

با گردش چشم گشته همسر — بالاتر سپهر سبز و اطلس

آن سرعت طی بهر دو عالم — کز جنبش استحاله هم کم

در قطره به برق و ابر یکسان — نی نی غلطم چه برق نیسان

بر رغم سحاب قطره آور — از خاک به فرق ماه و خاور

تا قطره چکد ز ابر بر خاک — زد قطره ز خاک بر سر افلاک

زین مژده به خویشتن ببالید — زان سان که در آسمان نگنجید

از منطقه و عمامه خود را — آراست ز شوق گرم و گیرا

از شوق عنان ز دست خود داد — در چشم رکاب پای بنهاد

بگرفت عنان اشهب تیز — خارید دو پهلویش به مهمیز

آمد به حریم کعبه پویان — لبیک زنان ز شوق گویان

زان پس که به کعبه رخت افکند — شکرانه این نوید [illegible]

انگیخته یافت نرد بازی — سر سوده به چشم آسمانی

[illegible] زمانه پیشه او — [illegible] فلک [illegible]

بر تخت طلائی دست افشان | الماس نشانده هم کنار
پیچیده جلو ز مرکز خاک | پیروانیده سطوح افلاک
آوازه طرّقوا فواه | از چنبر چرخ زد برون راه
دشت و در و کوه پر صدا شد | اجزای هوا پر از نوا شد
پر تا پر تا دو دو باشی | افگند بگوشها خراشی
افتاد به عرشیان خروش | از بوق رحیل شاه چون گوش
از جنبش هر کتش لرزه | قلب الاسد سپهر شد زه
افراخت علم سری بکیوان | شد بانگ دهل به هفت ایوان
از صوت نفیر و دم گاو | گردیده دو چشم زهره گاو
از غول جلب چو سفنه گوشان | از غلغل نفیر ان خروشان
فتراک بکف چماق بر دوش | دامن به کمر خورنده پوش
هم پای جنیبه همچو سایه | از سایه او گرفت پایه
هر مرحله کرد طی به یک گام | بگذشت ز رخش جست بصد گام

طی کرد بگردش عنانی　　نه مرحله شش جهت در آنی
از هفت بروج و شش جهت پیش　　سر داد عنان مرکب خویش
از سنجر و عاشین برون تاخت　　در ساحت قدس رایت افراخت
شد اطلس چرخ فرش راهش　　وان ساحت قدس خیمه گاهش
از نقش سم سمند رهوار　　شد ساحت چرخ رشک گلزار
پیدا از هلال نعل گلگون　　بر لوح زمردین گردون
افتاده بره ز نعل مرکب　　مسمار زر است هفت کوکب
گرد سم آن براق گل چهر　　شد سرمه دیده مه و مهر
مالیده بجبهه چرخ در فور　　برد از سر خویش نخوت دور
خاک رهش افسر فرشته　　بر خاک رهش سر فرشته
همچو صفر از عقده بی پیچ　　از کوه زحل گذر از کنج
پرکار صفت محیط و مرکز　　همچو دو خطوه راست بی کژ
از سبز تکی ستاره اوتاد　　بربسته بروی آذر و باد

صد جا حلّه پیش راند موکب — انداخت جلو ز بند مرکب
تا هفت کریوه پی سپر شد — پنهان ز دیده چون نظر شد
با گردش چشم همعنان شد — غایب ز نگاه همکنان شد
مانند نفس دمی نیاسود — از پایه نشست و رخت بگشود
از سرعت سیر برق گرد آ — در پا انداخت سایه را کار
چون نقش قدم بهر سر گام — پس ماند نسیم صبح ناکام
بگداخت ادب پر فرشته — جبریل دل و جگر برشته
وا ماند ز همرهی و آهنگ — چون گرد ز موکبش بفرسنگ
ای احمد مرسل دل آگاه — جز تو که برد بر آسمان راه
زین بیش مجال گفتگو نیست — نیروی نفس درون بمو نیست
از خانه زین بلامکان شد — مهمان خود و خویش میزبان شد
دیدانچه بدیده ما نگنجد — میزان قیاس ما نسنجد
بنهاد قدم بخلوت قدس — بیخود ز می محبت و انس

جلباب عفاف دیده برخاست — تا دیده چو دیده گشت بیخواست

بشنود صدای مرحبا را — بستود جناب کبریا را

شد از صدمات وصل مدهوش — با شاهد آرزو هم آغوش

زد کوس مراجعت ز افلاک — دل شاد به سوی مرکز خاک

تا از تف شعله سوخت هر سوی — تا با دو گل گرفت بویی

تا باد کشد خطوط مسطر — بر صفحهٔ آب بحر اخضر

تا تب زده یک نفس کند راست — تا آه کشد دلی به بیجا

دو خط ز دو دیده تا ز سر — تا زاویه کل کشیده بر سر

تا موج برون کشد سر از آب — تا برق دهد به چشم تا تا

باطل شود از هوا خیالی — بیرون رود از نظر مثالی

تا محو ثبات دست افکار — بر سطح هوا خطوط پرگار

از شش جهت و مکان برون تاخت — برگشت و به حجله رخت انداخت

گرم آمد و رم بافت جا را — برکند عمامه و عبا را

ای خامه به شاطری علم شو | از دیده بریز خون ماتم
هر چند سر تو زیر تیغ است | سر باختن تو بی دریغ است
مشکاف جگر از این غرامت | از دست مده ره سلامت
خون از دل و دیده ام بجوش است | چون نی همه تن پر از خروش است
زین مرحله پا بکوی دل نه | مستانه قدم بسوی دل نه

خطاب با دل

ای وای دل شکسته ای وای | دارم ز تو تا کمر بگل پای
صد در ز هوس بروح گشادی | صد بند گران بپا نهادی
بی مغز سری پر هوایی | بی نغمه نی و بی نوایی
گردی مغلوب نفس امار | بردی ز برم بگند نار
سر رشته عقل رفته از دست | از دست تو چون نسیم سرمست
بی درد و خصاف و سبو دست | با خضر نشسته آب جوست
آن سینه که بود خلوت یار | گردی چو قمار خانه بازار

گاهی بجنون کنی مدارا | گه با خردی تو در مواسا
گه توبه کنی ز خورد باده | در پای خمی گهی فتاده
گه مرحلهٔ حجاز پیما است | گه دست طلب بپای ترسا است
یا بر سر دار شو چو منصور | یا صاحب دار باش و مغرور
بودم من و دل بیکدگر دوست | با دام صفت دو مغز و یک پوست
اکنون آن دل ماست در کمینم | پیوسته بپوست در پوستینم
دل دشمن جان و در کمین است | ماری سیهی در آستین است
تاراج هوس نمود این دل | نقد خرد و متاع منزل
بسمل صفتم طپان ز دستش | و ز عربدهٔ نگاه مستش
ترکانه چو لشکر هوس تاخت | صبر و خرد و شکیب در باخت
نالم چو درا از دل خویش | زین عقدهٔ سخت مشکل خویش
یکچند بنغمه و می نوشش | کردیم ضیافت لب و گوش
یکچند بلوت و شمع دارار | شبها همی و چغانه بیدار

یکچند بدرس علم یونان | بردی سبق از معاصرانت
یکچند به بندگی شاهان | افسری منشان و کج کلاهان
بستی به شکست خود کمر را | دادی ز عمامه درد سر را
در بند قبا شدی شکنجه | با کالبد نحیف رنجه
شمشیر ببستی و بهر بستر شور | در سور جهانیست نغمهٔ سور
خوردی می و شیر و چرب حلوا | ز جوش به دیگ مرهٔ صفرا
این نشئهٔ عشق او دیگر زن | وان عجب سپیدرون کن از تن
عیش و طرب جهان فانی | ای بوالهوس آفتی است آنی
بر بوی گل و سبوی مل چند | دل را دهی از کف ای خردمند
تا کی گل و بلبل و هوسها | فرهادی و کندی نفسها
تا کی مستی و می پرستی | کوته خردی دراز دستی
تا کی ز خمار باده ای جام | بریان دل و دیده ای جگر فام
تا چند لبی سپید دندان | ای لعل زر و رخ خندان
تا چند کنی بعار هستی | در طنطنهٔ شباب و مستی
داری در پیش پا گو گور | نخچیر گوزن تا کی و گور

تا چند کنی هوا پرستی — در طنطنهٔ شباب و مستی

داری ز پیش با گو گور — نخچیر گوزن تا کی و گور

تا چند بجام ارغوانی — گلگونه کشی و کامرانی

تا چند به لحن بربط و عود — در کهنه رباط سوختن عود

تا چند بلمع تب کار — برخویشتن از قبای زرتار

تا چند بپوستین و سنجاب — در قاقم و قندر آوری خواب

تا چند خزی بخز و دیبا — تا چند شوی به جامه زیبا

از ورد بسر خمار اندیش — پایان و مآل کار اندیش

آتش چو کشید سر به بالا — از دود سیاه کرد کالا

چون شمع زگریه نیست حاصل — ای بی خرد ز خویش غافل

بگشاد چو بوره به دل جراحت — از مرهم و بخیه نیست راحت

کارد چو به استخوان رسانی — جراح به است ار نخوانی

چون شمع چو تب باستخوان شد — کافور چو مشک نیم جان شد

اندم که فتاد برق بر دل ‌‌ ‌ از گریه چو ابر نیست حاصل
زین کوچه بی چراغ دیرپیچ ‌ ‌ ‌ با شانه برون بکش سر ای هیچ
بانگ جرست نمیدهد هوش ‌ ‌ ‌ مغز سر تست پنبه گوش
ره پرخطر و تو مست راحی ‌ ‌ ‌ دل داده بمطرب و صراحی
موی تو سفید شد چو رویت ‌ ‌ ‌ روی تو سیاه شد چو مویت
آمد به سحر شب سیاهت ‌ ‌ ‌ افتاد کلف بروی ماهت
شعلا است و نرگس از خمارت ‌ ‌ ‌ سرسام دماغ از دوارت
رنجه بجبالهای سنامی ‌ ‌ ‌ سرگشته چو ساغری و جامی
چون گل همه چاک تا گریبان ‌ ‌ ‌ وان چاک رسیده تا بدامان
نشناخته منزل خودی گم ‌ ‌ ‌ در کهنه رباط چرخ و انجم
آئینه کف تو بهر زیبست ‌ ‌ ‌ وان حسن تو پای در نشیبست
برخیز دلا ز بستر خواب ‌ ‌ ‌ بگذشت بسی ز باده و ریاب
فکر شب تار خویشتن کن ‌ ‌ ‌ عزم ره گلشن عدن کن

صبح است و شفق صبا عذاری — پرورده نسیم از قماری

مرغان سر شاخ در ترنم — خندان گل و غنچه در تبسم

شبنم به برگ گل فتاده — گل نکهت خود بباد داده

نرگس سر مست و زلف سنبل — پرورده ز عطر و روغن گل

سرو است ز شاخ و دست کش — بلبل در ذکر غنچه خامش

پیچیده به هفت پرده صد گو — از بوق و نفیره و دم گاو

ای دل صبح است صبح برخیز — از کاوش کان دل گهر ریز

صبح است بزن شگفته نایی — شب بر رخ صبح گشت خالی

سجاده بدوش و سبحه در دست — تا با سوی مسجد آ و شب مست

شیشه به بغل خمار در سر — چوبان به [illegible] و در سر

از تو به سپر کلف ز مهتاب — وز گریه به پشت گشت خوناب

بگذار شنار و شین دنیا — بگذار ریب و مین دنیا

بگذار به مهر و مهر شیشه — دلو است در و هزار بیشه

این رطل گران که در کف تست — سرمایهٔ شورش و تلف است

سوزنده چو آتش است این تب / با شعله همی زند دم تاب

با شعله چو روغن است دستان / دریاب به چشم دل خود این راز

جامش گرداب صد بلا است / شورابه تلخ جان گزا است

یک جرعه به زهر جانی بایست / سرسام کند دماغ را بیست

یک قطره زند به هر رگ و پی / از رعشه تلاطم بپا پی

در خم منشین و ترک سبو گوی / ترک می و نقل و نی گوی

از موم مبر خط نگین را / بشناس ز زهر انگبین را

از توبه شکن خمار وی را / در شیشه بیار این پری را

مینا به فضای سینه سا کن / وان سر به چو دود در هوا کن

ای عقل بکن خموش دل / عشق آمد و شد دلیل منزل

در سینه مرا است آتش از وی / بلبل صفتم بنالش از وی

ای دل غم عشق در جگر کن / سوزی ز جگر بچشم تر کن

در سینه نگاه دار پنهان / از مدعیان طبیب و درمان

یا قوتی و قوت تست این غم / غم نه که مفرح است اعظم

زد عشق چو سکه بر دل من / آتش نشان دهد گل من

از گوهر تر چو بحر عمان — جیب دل ما پر است و دامان
چون لاله ز آتش خودم داغ — طاوس نگار و روکش باغ
آزاده چو سرو از سر و تن — بی عیش به هیچ و فکر بهمن
رندیم و خراب لاابالی — دادیم بره خاک مالی
هست از غم عشق جسم بی سامان — وز گرمی دل و دود دیده گریان
بس کن ز حدیث عشق بس کن — کوتاه درازی نفس کن

بیمهری فلک

هیهات ز دست چرخ غدار — طوطی به نظاره زاغ کردار
ای پیر و جوان امان ز نهار — زین زال سفید سر سیه کار
هر صبح بخندد این سیه دل — بر گریهٔ عاشقان بسمل
هر صبح دمش فسان و تیغ است — هر شام سحاب برق و میغ است
از میغ برون کند گهی برق — وز برق کند دو پاره صد فرق
خرمن چو نهد ز برق بارد — پس دانه به آسیا سپارد

خوشه به گلو چو هر زرع آرد — باران تگرگ بر گمارد

خرم بود ار چه مرغزارش — از خوشه تهی است کشتکارش

از سنبله اش بخرمن ماه — نی دانه بود نه یک پر کاه

بس شعبده لعبیه بگردون — گه در خم اوست نیل و گه خون

گو چرخ مشعبدیست چالاک — نه مهره بدست و دست ازان پاک

در کیسه دو گوی سیم و زر کار — به نهفته یکی دگر پدیدار

نه حقه و هفت مهرهٔ زر — آراسته بر بساط اخضر

با اهل هنر عداوت او — با بی هنر الفت [illegible] او

نان کیست جز این سپهر دوار — پرورده خویش را کشد زار

از شعبده سپهر ایمن — کس نیست درین کهن نشیمن

نان از تو چه گم شد ای جفاکار — کاسوده نمی دهی قرار

بگذر ز جفا وفا بیاموز — کن شام مرا صباح نوروز

در سلک کشنده بار دلدار — خورشید سپه ز زیر آن بار

در سلک گشنده مار شدار — خورشید سیه ز زهر آن مار

هر قرعه او بگردش نو — بر مهره به بساط کجرو

امروز سریر عاج زرین — از فرّ یکی بداد تزئین

فرداش به خاک تیره بنشاند — پس خطبه بنام دیگری خواند

از جنبش این مهاد زرفام — طفلیست خیال خواب و آرام

از آتش فتنه شرنجاری است — گردآمده دود و شعله باری است

هر خانه که بینی دود باشد — بام و در او کبود باشد

تا سازی بدیده تا کی بیدار — دودی است بلی هوای این دار

ناخن زده یکدگر به پهلو — در چالش فتنه اند یکسو

شد شعله آه در رسیدن — سرمایه برق چرخ گردان

ساز و زرسید دو دیده خوناب — از دیده رسید با آسمان خواب

بی مهر سپهر کینه خواه است — با هم دشمن شاه و هم سپاه است

[illegible] تیغ و رحل بلای جان اند — چشمک زن آفت جهان اند

از برق و شهاب گشته شرربار — ز برف و تگرگ گه گهر ریز

گه ریخته زر بدامن گل / گه سوخته نفس بکام بلبل
برهم زن دوده حریفان است / آتش زن خرمن نحیفان است
گر میل بفتنه نیست هر شب / بیخواب چراست چشم کوکب
مشتق بشبانه روز آه است / زان شد ورق فلک سیاه است
نه طاق فلک بود پر از دود / از دود نمایدت زر اندود
دودی از آه شد حریرش / دود است سواد مهر پیرش
از گریه زارشان است گردون / بارنده بکوه و دشت هامون
دیدی که فلک بکام کس نیست / بیداد گر است داد رس نیست
دانی که فلک شراست و لسوز / مهرش نبود مگر بیک روز
دانی که جفا است پیشه او / هر دم بفسان است تیشه او
صد مرد چو قیس و ویس و فرهاد / افگند ز پا به تیغ بیداد
زین ازرق و احول جفا کار / چشم تو وفا خیال دشوار
اچشم مدار مرد درویش / زین حقه سبز مهر هم بیش

آری که چرخ کینه‌خواه است / خود دشمن اهل فر و جاه است
بر اهل هنر نیارد و تاخت / نه مهره اگر بشاطری باخت
دانیم فسون هر سیه مار / دارم تریاق طبع بیمار
ما را ز هنر چو سر بلند است / از چشم بدش کجا گزند است
ای خامه نگو ز صنعت خویش / گفتند چو سالکان از پیش
تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد

خمریه

ای پرده شناس چشم بیمار / ناخن زن نبض هر تن زار
یا قوتی روح ناتوانان / قوت جگر ضعیف جانان
اکسیر مس ضعیف نالان / درمان درون خسته حالان
با دام گسسته از دو صد جا / دادیم خیال صید عنقا
دل می‌طپدم ز جوش حرمان / معجون لب شراب ریحان
در کاسه بریز تشنه کامم / [illegible] زلف زبانم

کلکم همه برگ و بار طوبی — گل کرد بصد بهار خوبی

از طبله نکهتش خمیرهٔ گل — با بدرقهٔ شراب سنبل

آئینهٔ طوطی نفس شو — گلدستهٔ بلبل قفس شو

هم زانوی من چو آئینه باش — بر چهرهٔ دل گلابی باش

شد یوسف من بچاه زندان — جبرئیل بیامدم بیزدان

دارم هوس سخن سرائی — شغلی ز برای غم زدائی

در چاره چو دست و کارم شو — ملهم بسروش مدعا شو

آمد ز سروش چون ندائی — ایمان قبول هر دعائی

جان یافت چو قوتی و قوتی — بر اشهب فکر کرد سوتی

با باد صبا تکاوری کرد — در بحر سخن شناوری کرد

غواص شد و کشید گوهر — افزود ز طبع خویش جوهر

دامان صحیفه کرد ازان پر — از ثاقب فکر سفته هر در

بلبل شد و زد نشید سرود — هنگامهٔ بلبلان ازو سرد

قمری شد و راست کرد آهنگ | کلبانگ طرب فگند فرسنگ
وقت است که کاغذ حریری | از رنگ سخن شود عبیری
هر نکته از و دو صد جهان جان | دارد بسواد خویش پنهان
او را که قلم سخن طراز است | از منت خضر بی نیاز است
دارم دم عیسوی درین نی | عمر ابد است ثمرهٔ وی
هر نکته که میزند دم کلک | دُردانه بود کشیده در سلک
شاخی که قلم کند هنرکار | بین میوهٔ تازه آورد بار
کلکم نه نی تهی ست از مغز | شاخیست ز شاخ طوطی نغز
در گوش جم افتد از صریرش | از سر سپهر و سر سریرش
این دود نه دودهٔ چراغ است | از آتش آه شعله داغ است
واین چیره نافه ایست از مشک | خون دل آهوان در و خشک
زین مشک مگس چو گشت مانوس | آهو گیرد ببال طاوس
تا خورد مگس ازان سیاهی | شد نسخهٔ طوطیان شاهی

آورد برون جناح زرین — شد مایه فروش شهد نوشین

نو زایست به پرده شب تار — چون کعبه و آب زندگی بار

صد کوزه ز قند دشکستند — تا مجمره را خمیر بستند

این مشک تر سواد صفحه — خشک از دم عیسی است و نفحه

سیماب زدم به آتش دل — در بوته گداختیم مشکل

کردیم طلای دست افشار — اکسیر تن و طبایع زار

ز صفحه نظم سنبلستان — رشک فردوس و صد گلستان

هر صفحه ازین کتاب نوالی — لعلهای بهشت را لئالی

هر نقش ازین نگار ارژنگ — در زیر بغل هزار نیرنگ

دامان چو جیب پر ز گوهر — گوهر همه پر صفای جوهر

طبعم نیسان و دل محیط است — فکرم غواص این بسیط است

هر دُر که کشیده ایم در نظم — دریوزه گر فروغ انجم

صد طوطی جان ازو شکر خوار — هر اهل دماغ عنبر ایثار

در بحر سخن چو ناخدایم — سامر به فنیم و باخدایم
یزدان برسول خود بیاموخت — این فن زبرای ما بیندوخت
از خامهٔ خام پخته کاری — وز دود سیاه زرنگاری
از میل قلم به سرمه سائی — وز نرگس صفحه روشنائی
اعجاز من است این نمیقه — بر دعوی ما بود وثیقه
از نال قلم چو رشتهٔ شمع — سوز سخنم جلی است بر جمع
زد بحر سخن ز طبع من جوش — غواص بیا گهر در آغوش
بشناس بهای گوهر من — در باب صفای جوهر من
گلچین بهار مدعا شو — انگشت مقدر قضا شو
دامان دل و نظاره وا کن — وین شیوه درون او رها کن
بس نازک و نغز و آبدار است — روح تن و جان هر نزار است
آن کیست که دانشش کند پیر — زین شیوه ابدار از دُر
ترسم که فسد بسنگ لاخی — گردد چه دلم ز شاخ شاخی

از دل با جان ہست این خطابم | ہر نکتۂ دلیست در کتابم
زلف سخن است ہمچو شانہ | در دست من جنون فسانہ
خواہم بچہ صورتش برآرم | صد نقش بہ از دگر نگارم
گہہ سلسلہ بہر پای شیدا | گہہ شکل کمند جان لیلی
خم در خم و حلقہ دست در دست | ہر حلقہ چو چشم آہوی مست
گہہ شکل صلیب عیسی جان | ثعبان عصائی ابن عمران
گہہ شکل زبر مرغ جانے | گہہ بال ہمائی پرفشانے
گاہے مختصر و گہے مطوّل | صد معنی عشق زو مفصل
گہہ رشتہ سبحہ گاہ زنّار | ہم راہب و زاہدش پرستار
ایجاز پسند شاعران است | اطناب نگار ماہران است
گفتار من است مہرۂ مار | افسانہ و صد فسون بیمار
لوح نسب دل طپانے | از جملہ بلا حصار جانے
تعویز گزند آسمان است | تریاق افاعی جہان است

بانگ لبیک کعبهٔ دل | چون قبله نما دلیل منزل
در کام تو از طبرزد افزون | در کوه غم تو خود بتر خون
چون نافهٔ مشک نفحه بیزاست | در کام مذاق قند ریزاست
چون طبلهٔ بوفروش بویاست | عطار دماغ و جان مسیحاست
آن مزرع دل گل زمینم | لب شگفته تر از مه جبینم
ویرانهٔ ماست خاک زر ریز | معمور ز هفت گنج پرویز
این خاک چو آسمان است پر دُر | روییده دُر و بجز گل خور
این سخت کمان که من کشیدم | بر بازوی هیچکس ندیدم
وان جمله کمان شان ببستم | مانند کباده در گسستم
هر گوهر لب بها که گفتم | از منقب فکر خویش سفتم
زان می دارم سر جاوید | کش بیخ خم است و شاخ خورشید
لایش چو درون خم سپردند | بیرون خم شبی فشردند
تا نامه کنم نگار ارژنگ | از بس زرد و دیده خون رنگ

این باده که روح پرصبوح است / فارغ ز توبهٔ نصوح است
گوهر چو ز منقبی سنان خورد / بر رشتهٔ خام سر توان برد
این لعل مذاب و لؤلؤی تر / رخشنده نجوم چرخ اخضر
از مثقب فکر ثاقب کلک / کردیم به نظم گوهرین سلک
منت کش بحر و کان نیم من / دریوزه گر دکان نیم من
من خوشه ز خرمنی نچیدم / خود خرمن خویش برگزیدم
خود صاحب خرمن ضیاعم / باج اقلیم از قناعم
داریم دلی چو نخل پربار / پربار ز میوهٔ شکرکار
خون دل من شگرف کار است / در سینه نهفته صد بهار است
دل مزرع و چشم ماست کاریز / پیوسته گل تر و ثمر خیز
تخم چیز داز و بجز گل تر / ناکشته دهد گل و ثمر بر
قاعی است بسیط دامن دل / بالیده ز مشک و عنبرش گل
تخمی که بکشت در فشاندم / از خوشه سنبله فشاندم

از گاو زمین نه کشت و کارم | بر گردن ثور رنج دارم
داسم ز هلال و افشک از ماه | دهقان خورشید مشتری جاه
جیبم پر است از گل باغ | از باغ شگفته‌تر مرا داغ
نعم البدل از نعمتم گدائی | حاتم بدرم چو بی نوائی
قطمی و چو کوکب یمانی | با فر فروغ جاودانی
از دیدهٔ عقل خام کاران | آشوب ربا دثور باران
هر صفحهٔ اوست آسمانی | هر نقطهٔ اوست روشنائی
تا چند ستائی ای تهی مغز | خود را چنین گزاف و بالغز
تا چند ستودن خود ای دوست | هر مغز نزان چه میدری پوست
از نافه بگیر مشک اذفر | از حقه بکش لآلی تر
مشک آنکه ز خویشتن ببوید | عطار بوصف او نه پوید
بازار کساد شحنه محموز | چشمی نه عشا و جهر رنجور
میزان فلک یکی نسنجد | خرمهره بود و گر زبرجد

ور شعر شعیر و شعر خویش بیا	یکجو نکنند فرق احباب
فیضی که بگفت بلد ومن را	واد آب لالی سخن را
نه غوطه چنانکه کرد حالی	دست صدف از بهین لالی
بیهوده مکن و ملغ رنجه	با شیر زیان کشند پنجه
تا ان پای هند به بیشه شیر	روباه کجا و بیشه شیر
ونیست دمی و دستگاهی	با وی افگنده در کلاهی
میدان مکش و فرس متازان	اینک سر و تیغ و گوی چوگان

بناے کتاب

ای یخ ور مضطبه مکن وا	سند زاغ و کبوتر است پیدا
تحت الافق است گرچه خورشید	در جلوه گر است چشم ناهید
پروین برواق هفت منظر	برگردن تو بست زیور
سیاره چو بر روان طیار	بستند بدوش رخت و کاچار
بکشاد سکده کهستان	آماده صد خروش و دستان

از تشنگی خمار بی تاب — مو کرده برون زبان بی آب

دارند دل و دماغ بیزار — جام می ناب را طلبگار

جامی ز صبوح روح پرور — در کار کن ای مغ هنرور

نقد گنجینهای پرویز — بر گیر بها جام لبریز

برخیز سبک ز بستر خواب — در کاسه بریز آتشین آب

دارم ز خمار ناتوانی — از رطل گران بهر گرانی

دارم از باده شبینه — افروخته آتشی بسینه

بنشان ز سر این خمار می را — بشنو ز من این صریر نی را

آبستنی دختر است شیشه — ماییم و حریف عشق پیشه

با شقب آهنین ز فولاد — الماس نشان چو تیغ فولاد

آن دختر رز که محترم بود — یالی چو من کسی درین ده

[illegible] کن آن در بکر بشکن — الماس چو می بدره سفتن

نقد سیم بگیر ما بین — قارون شو و تخته بیدرین

نقاد توی اگر گهر را — بشناس بلاغت هنر را

مهر از سر خم برون آر — آن روح مجسم تن زار

هر مو که کنم ضیافت هوش — تلخی زجگر برم از آن نوش

آرم به بغل کدوی می را — لبریز فغان کنیم نی را

در بحر سخن زنم شنایی — در نای برون دهم نوایی

گیرم زکف صدف لآلی — بر زهره نهیم گوشمالی

نطقی و چه نطق گوهر آمود — لحنی و چه نغمه های داود

بودیم شبی چو شمع سوزان — مومی و به آتش فروزان

زنار محبتی بگردن — آتش به پیرهنش سوختن

آتش بدماغ شعله زن بود — سر تا به قدم نور انجمن بود

تب در تن و تن ز تب در آتش — چون شمع ز استخوان بکاهش

از جوش جگر بچشم صد تاب — از دیده به دیده جای خواب

با گریه شبانه روز کارم — دایم سر گریه در کنارم

صد چاک بسینه هم گریبان — پر دُر ز سرشک جیب و دامان

وآن خاک فضای سیرگاهم — در چشم دو دجله سر راهم

چشم از سر کار دهر بسته — صد شیشه غم بدل شکسته

دل با من و من بدل سخنگوی — بنشسته زگریه بر لب جوی

دستی دیگر دلی هم آغوش — از صافی صاف عشق مدهوش

دل کرد خطاب و گفت زا جا — بر دیده مردمان ترا جا

نون گوش چو غنچه سوی من کن — چون گل همه گوش جان و تن کن

گویم سخنی حکایت نغز — روشن کن دیده دل و مغز

بشنو ز من این فسانه یک بار — کحل دل و دیده های بیدار

دنیاست طلسم رنج و گنج — پر شعبده و نیرنج

دنیاست طلسم رنج و راحت — در رحمت او دو صد جراحت

گل کرد چه گل حدیقه در پس — آمیخته با انگبین زهر

پس هر چگونه کرد شیرین — در کام دل زهرین و تلخین

پر زهر اگرچه کام زهر است
معدن همه پر ز فادزهر است

در زهر بکام مار سر داد
در زهر سر مار مهره بنهاد

بر دشمنی تو راند گر دیو
آموخت ترا فسون هر دیو

خورشید اگرچه در زوال است
نقصان مه تو در کمال است

صبح دگر و فزایش نور
شام دگر و تجلی طور

سر بر خط او چو تو دو مارا
سیمابی من شمرد یارا

کردیم ز آستین برون دست
از باده بی خمار سرمست

من مست و قلم لشکرگری
بر بست بکاغذ سحری

صد گونه نگار رنگ ارژنگ
از رنگ آن نگار دلتنگ

نیرنگ قضا و عشق انگیز
بر پهلوی عقل و عشق تا بیز

آنانکه خورند باده با هوش
آرند بکار تلخ با نوش

آمیخته به شراب انگور
با آب زلال سهر زنبور

سر جوش خم است گرچه این باب
رب عنب و لعاب عناب

بی خار گلی نرست از خاک
بی دُردی نیامد از تاک

بگذار بتی ز دُردی جام
از صاف بسبر حلاوت کام

در باده نمک مریز زنها
زو سرکه جبین مشو به پندار

با طینت سگ مگیر آهو
دستان زن کار شو چو یابو

بگذر ز خطا صواب اندیش
دانا نکند نمک سر ریش

چون نرگس و گل بچشم و گوشی
بردار ازین جریده هوشی

ای نامه سر کلافه وا کن
چشمان صحیفه سرمه سا کن

آغاز داستان بهمه شوکت و فر امیری از مرزبان ختن ازین نعمای دنیوی خزاین مال و زر و نداشتن جز دختری عالم فروز ماه انور و بستن عقد اول در دوشیزگی آن پری پیکر با خجسته منظر پسری از کفو عشایر با طفلانه آن دو لعبت مهر سیر

معمار بنای این گزین طاق
زینگونه گشاد در بآفاق

بگرفت ز خون دل شنجرف / هر نقطه از آن کتابه و حرف
اندود و بر نشاند گوهر / آورد برون ز سنگ جوهر
سر لوح بلاجورد و یاقوت / آراست درین رباط ناسوت
کز خیل طباطب امیری / بهرام سریر و جم سریری
موسی نگهی به قهر فرعون / عیسی نفسی بعالم کون
از رای رزین صواب اندیش / آئینه جام جم زده پیش
از جبهه او عیان سعادت / با نور ریاست و سیادت
لوح دل او ز کلک تقدیر / بسته بخویش نقش تدبیر
در حکمت و حلم و علم و اجلال / استاد زمانه کهن سال
اوضاع ستارگان افلاک / دریافتی ازو فهم و ادراک
خورشید بباختر زمینی / در خاتم دودمان نگینی
بر اوج جلال و جاه ماهی / شاهی و بلند دستگاهی
بر تخت مراد دل نشسته / از نیروی طالع خجسته

آراسته بزم شادمانی / می زیست به عیش و کامرانی
پیوسته ز مطبخش کند گل / بر اوج هوا بهار سنبل
عریان ز کله بسر خورش / روشن چو دل شفق تنورش
معمور ز میهمان بلاطش / گسترده بدوستان بساطش
ایوان و بر رفعت خورنق / از چرخ برین فزون و برونق
قصری که ز رفعتش توان دید / رامشگری و جمال ناهید
زان بام بعرش ره توان برد / وز سدره کنار میتوان خورد
زیبا قصر منیع و پر نور / صفوت کده ملائک و حور
افراخته همچو کاخ فیروز / پیراسته از فراش نوروز
زیبنده بنای آن خوش ایوان / همدوش به پشت بام کیوان
از عود و گلاب و مشک اذفر / وز صندل و تشتوان و عنبر
کاسی گری بهر در و بام / از لعل و زبرجد و زر خام
چون طاق بلند سرفرازی / چون چرخ ستاره پر طرازی

بنهاده مهندس هنرکیش
بر طاق بلند صنعت خویش

بر کنگره اش کمند اوهام
خجلت زده رسای گام

از فرط صفا بعکس رخسار
راز دل ناظران پدیدار

پای نگه از صفای آن بام
لغزنده بهر طرف زدی گام

از بهر ثبات پای انظار
نی بسته که میل سرمه و کار

عکس مه و آفتاب رخشان
از قبه فتد چو گوی غلطان

زینگونه بلاط و آجر زر
کردند بنای صفّه و در

هر صفّه زمین او مرصّع
زالماس و زبرجد و زمرد

هر غرفه چو چشم عاشقان باز
از پرده عنکبوت با ساز

هر گوشه وساده زر اندود
با تکیه های گوهر آمود

هر گوشه فراش نرم دیبا
قالین قز و حریر و دیبا

قالین بریسمان کرمان
گسترده به حجره های ایوان

باغی چو بهشت پر الوان
با چشمه نوش و آب حیوان

هر چشمه ز آب و آبداری / آئینهٔ شاهد بهاری
از بس بصفا چو گوهر ناب / نی لی که گداخت سیم مهتاب
شیرین و چو کوهکن بفریاد / وز موج بدوش تیغ فرهاد
میرفت بجوی آب از چاه / چون طفلک نوفتاده در راه
از هر لب جوی سبزه آغاز / چون سبزهٔ نوخطان طناز
از جوی روان و آب سلسال / هر سرو چنار با خلخال
جان بخش تن گل و ریاحین / آب رخ یاسمین و نسرین
تریاق سموم مهرگانی / ارواح فشانش خزالی
آتش بگرفته آب گولاب / از عکس شقایق پر از ناب
جوش گل مخمل و ریاحین / خط کش بنگار اطلس چین
در گردن و ساق پای هر گل / خلخال و قلاده بسته سنبل
سوری بشگفتن است و یاری / هم نغمهٔ کبک کوهساری
سوری و شقایق و سپرغم / خو شکرم بهم چو طفل توام

سنبل به بنفشه تاب خورده — خلخال بپای سرو برده

سنبل به بنفشه بسته پیمان — گوئی که دو قالبند یکجان

خم در خم و حلقه حلقه بر موی — از آتش گل بنفشه جوی

بخشا و به پیش دست آغوش — با سدره ز جام شوق مدهوش

بنگر به کف پیاله لاله — شبنم شده صفا ده پیاله

سوسن به هوا فکنده دودی — در مجمره لاله سوخته عودی

افروخته شمع از گل نار — باد شبگیر در چمن زار

چون شعله به رقص و گرم جولان — گلها ز نسیم صبحگاهان

سر روش ز سروش مرغ حق گوی — با منبر عرش سوده پهلوی

شمشاد کشد ز شبنم تر — در هر سر موی خویش گوهر

یکسو صف ارغوان و عرعر — نسرین و سمن بهار عبهر

نرگس بر دین جام پیما — مخمور می شبانه شهلا

نرگس در غمزه چشم بادام — چشمک زن سنبل سیه فام

صوت صلاصل تسلسل آب — بلبلانی بلبلان بی تاب
بر روی هوا کشید غازه — از رنگ ترانه های تازه
بلبل از نغمه سحر بابل — آورد بکار سنبل و گل
بلبل به معازلت نشسته — قمری به سرود طرف بسته
از قهقهه تذرو کهسار — پیچیده صدا بچرخ دوار
قمری بنواگری چو داود — ره بسته به باد و موجه رود
طاوس برقص بر سحرگاه — از زهره چرخ رونما خواه
گر او به حجاز نغمه انگیخت — ساری شهباز را برانگیخت
خشخاش نتابد بالی تاب — از غوزه بریخت روغن ناب
ناطور چمن ز خورده زر — قارون تا گنج سیم و گوهر
از بازیدی بشاخ هر گل — انگیخته شور نغمه بلبل
خاموش اگر نشست بلبل — مینا تاکید کرد قلقل
از حسرت آشیان و سین باغ — طاوس بهشت داغ بر داغ

بایدبه نظاره گر ملک بار   از خار بچشم او شود خار
جبریل ز روی مستمندی   خواننده آشیانه بندی
بادش چو دم مسیح جان بخش   جان بخش و بجان و تن توان بخش
افراخته سرو سر به افلاک   افروخته لاله مشعل تاک
تاکی ز فیض ابر شاداب   هر خوشه صراحی می ناب
در جوش ز داربست انگور   از شیشه خوشه خون منصور
طارم ز ستارگان انگور   چون چرخ ستاره مظهر نور
گل کرده ز فیض باد شبگیر   در خاک چمن مزاج اکسیر
از شبنم لاله نرگس تر   در چشم کشیده شاف احمر
از فیض بهار عشرت انجام   بیضا بکف شگوفه بادام
در خوشی از بهشت صد چند   گلها با میوه در شکرخند
هر شاخ ز بار میوه تر   خم گشته چو ابروان دلبر
بودش ز عطای آسمانی   آماده بجام دوست کانی

خیل و خول و خزانه خرگاه — سیم و زر و زرع و ملک و جاه

فوجی ز رهی به پیش موکب — بربسته کمر بطاق عرشب

فوجی ز سمنبران گلفام — افگنده بدوش عنبرین دام

بر فرق کلاه گوهر آگین — زان سان که بگرد ماه پروین

تیر نگهی رها نمود از شست — می برد قضاش دست بر دست

آماده همه متاع دنیا — در کیسه درم بکاسه صهبا

در دوده نداشت جز یکی دختر — در حسن و جمال ماه انور

دختر نه که اختر فروزان — عالم ز جمال خود فروزان

زیباتر و بهتر از پری حور — دریوزه گرش قمر ز بس نور

از حسن بچشم گل خس ریز — و ز قامت خوش قیامت انگیز

چون نرگس نیم خواب چشم کوکب — نگران در حسن او شب

گل چهره که چهره از شود ماه — چون لاله که از حسد سیه آه

بر جلوه گری چو چهره افروخت — کوکب چو سپند در شفق سوخت

کبکی و چمان بجلوه و نازش / از صید زبون اوست شهبازش

صد شهره بشهر از جمالش / خورشید نه در خور مثالش

حوراوش لعبت پری رو / گلدام دو گیسوی سمن بو

زلفش چو بصید روی آورد / خورشید بدام موی آورد

افراخته قد چو سرو آی / افروخته رو بسی چو ماهی

افروخته از رخ چو باغی / در کوچه زلف خود چراغی

تا گشت قدش لبسر بستی / شد فتنه علم بچهره دستی

از قامت او بعرش اعلی / هر صبح قیامت است بر پا

شیری به بقم سرشته رویش / صندل بگلاب سوده خویش

یا لوده زعفران و شنجرف / یا عکس شفق فتاده بر برف

آه دل راستان قد او / ماه شب چارده خد او

سرو لب جوی قد دلجوی / مار سر گنج زلف و گیسوی

چرخ ار چه بنا طرح بیداد / گشت از قد او بلند بنیاد

چشم ارچه فسون ز بر آموخت
زهره چو سپند از فسون سوخت

آبرو با خال جانستانی
زاغی و نشسته بر کمانی

آن ابروی کج هلال پرتو
تنبک زده بر لب مه نو

بی دانه بدام زلف پابند
دانا چو مرغ ناخردمند

زان پیش چو صبح نوجوانی
گل کرد فروغ جاودانی

زان پیش که سر کشد قد او
گردد مه چارده خد او

زان پیش که ابر زنگیبار
بخشد به نهال میل اثمار

زان پیش که گردم نمی نوش
افتد ز ستاره آتشین جوش

زان پیش که غنچه از دم باد
بر خود شکفد چو فصل خرداد

پیدا شود از سپهر گردان
در جان صدف هوای نیسان

ابوین بعقد آن پریزاد
با خویش زدند رای دلشاد

شد شوق بسینه آتش انگیز
در دیده خوابشان نمک ریز

کردند دو شیر از هوا دام
وز شعله زدند گرم ترکام

همسال همی دلالی | جستند گهر خوش جمالی
زیبا پسری سرشته خویی | سیمین بر و آفتاب رویی
در برج شب آر آفتابی | بشکفته جبین چو جام آبی
افراخته سرو بوستانی | افروخته شمع دودمانی
بیرون ز خوشی صباحت حیران | دائم گل عیش در گریبان
آراسته حسن خال رخسار | از دو غنچه گل زلف بر کار
ابرو ز کرشمه طاق و گیسو | محراب حرم به سر خم مو
ناکرده هنوز گلبن ناز | میلی بسوی شکوفه آغاز
ناگشته هنوز سرخ جنبش | ناکرده نهال جا به بیش
ناکرده هنوز پسته فام | ناخورده شکوفه نخل بادام
ناگشته پسند آشنا چشم | ناگشته به سبزه رهنما چشم
نگرفته هوای سیه کاکل | ناشوده بکس پدید تا دل
نگرفته هنوز چشم غماز | میلی به تعلیم مکر و دستان

ابرو نه کشیده تیغ کینه — مژگان نه دریده پیچ سینه

جز غازه نیافت کس به رو دست — از هیبت ترک غمزه پست

بی شمع منورش شبستان — از نور رخ چو صبح خندان

بد در خور آن سمن کبودی — در سال و مه و قد و خد و خو

طوبی قد و سرو خد و گل اندام — نسرین تن و سیمبر دلارام

از صحف روی او نوشته — سی پاره دل و جگر سرشته

از صحف موی و زلف پیچان — پیوند گرفته کفر و ایمان

زلفی ز زبانه پیچ دار سی — بشکسته شکستگان او را

بی می میگون لب شکربار — بی سرمه سیاه نرگس زار

طفلی و دو صد هزار نیرنگ — گلنار سی و نغمه دف و چنگ

بهر دو بهشت قید آن و این را — آورد بجا رسوم دین را

نقل و می و چنگ از غوان خاست — بزمی بنا بخت بیاراست

گسترد بساط شادمانی — بنهاد بساط میهمانی

بگذاشت تکلف و تجمل
برجستن طوطیان دو نوگل

آورد چمن ز بهر ایثار
از خورده گل طلائی دست افشان

زر بند بکام بی نوایان
بخت و فلک از زوال شاهان

بشکفته گل طرب بهر سو
لبریز لعاب چو بی همه کو

گلگشت بسر و چاک دامن
زر ریخته مشت غنچه گلشن

از بارش شبنمی و شتابی
شد سرو بنین چو پشت پایه

سوسن ز پی هیبت زبان شد
هم غنچه بصورت دهان شد

از بهر نوید غنچه از کام
آورد برون زبان ز فام

سوسن بزبان قول ما گفت
صد برگ هزار مرحبا گفت

بازی طفلانه

وان لعبت وان جفا گستر
پیوسته بهم چو ابرو خویش

آغوش بهم و بهم شکر شیر
چون ابر و خویشتن بغل گیر

چو راصفت آن دو ماه پیکر
پیوسته بهم چو شیر و شکر

از باده ناب حسن سرمست بنهاده بدوش یکدگر دست

مستانه روان چو موج جیحون برکلک وندر و پرده چون

بنشسته به پشت رخش چوبین غارتگر نقد ماه و پروین

پی کرده چو اسب نیزه‌ران پا انگیخته گرد تا آسمان‌ها

در تاک بکف کرشمه و ناز در غارت ملک دل همه باز

سر کرده تازیانگان را تا کرده ز سر آسمان را

گه جسته نشسته گاه مستور گه خفته نشسته گاه ناطور

آشفته ز حیرت تماشا چشم خوشان به سیر و سیما

لطفش ز ره فسون شد پست رنگ از رخ مهر و ماه بشکست

پیراسته حسن آن دل آرای می‌برد دل فرشته از جای

زینگونه شبانه در بکده آمد بسرای سار روبند

بنموده بهشت و ساغر گل آرخته گل شکسته سنبل

بالغزل نغز و شور سالم و آن زیبا [illegible] [illegible]

عیسی سخنی خضر سیمائی — جان داد چنان لبان باوش

گردیده چو صبح عنبرین شب — افراخته قد چو جام مشرب

[illegible] — بگرفته نواله از چمنی

[illegible] — [illegible] فتح زنگی

[illegible] — آورده [illegible] او

یاقوت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خسان

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گرد لاله — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کس دید ز مهر در ساله / بر دور قمر ز مشک هاله

خورشید و به سایه گشته همدوش / مهتاب و قرین ابر گلپوش

شد وقت قران ماه و خورشید / آوردن بار نخل امید

دادند پیام سوی داماد / کردند رسوم عیش بنیاد

این مژده چو شد بگوش داماد / شد طرح نشاط خرم و شاد

داماد بخویش بس که بالید / در جامه خویشتن نگنجید

بر بسته زهی عقل خرم و شاد / از شوق طرب سری پر از باد

غافل ز فن و فسون ایام / بی بهره ز چرخ پیر اشکام

آوازه سور و مهمانی / پیچیده بکاخ آسمانی

از رنگ نشاط سور و جوشش / آگنده جهان خلا و گوشش

گوشی و گشایشی به هر سو / آسایشی و شادیشی به هر سو

بستان امید خوش به جوش / طاوس هوس بجلوه مدهوش

هم دامن آرزو پر از گل / در دست مراد ساغر مل

تا کی ورقهای زرد هم گرم — آمد سوی گل بهر دل نرم

ای خامه چه جای سازگی — فصل گل و بارش تگرگی

خوش باد هوای دی وزان است — آغاز بهار و گل خزان است

تا بینا شدن دختر از بر آمدن مضغهٔ گوشت در چشم آن پادشاه الوزه
چاره جوئی آن پدر از طبیب کحال و نال و شبانگروزی بهره ور و
تولّه قدم براه افشردن آن همه بیک پا آهنگ غشر و نالیدن
از ماندگی چاره و علاج چشم دختر و نقش ابر آن با هم کردو رسیده نشاندن
آن و لخت دل و جگر از خویش و بیگانه کفو و عشایر شنفتن سند آن دی
از سوز درون نهفته و خبر شدن داماد از گرفته وحشت آباد سپهر و پیدا و
و دور شدن آن آشنا و از او دور شدم و ناپیدا و در شکستن بند طوطی خبر نامه و

آن پیر مغان نیک فرجام — کاین باده شیشه نجیب و جام

رنگین نه برشته غریبه — رنگین نه بیش شکرش سرشته

رنگین نه سوش نمک سود — شوری ز بالاش نیفزود

گر گرد شنیع [illegible] مادری خون — [illegible]

در حالت بیکسان چنان [illegible] — انجا به [illegible] گشت [illegible]

سراپا شد شفا جمع آسمانی — از پی ساده دل [illegible] نادانی

تا که ز فضا [illegible] چشم — [illegible]

زان پاس [illegible] — وان [illegible]

شد [illegible] که سر او — ولیا [illegible]

بادام شکوفه شد و گر یا[illegible] — [illegible] شد ز چشم [illegible]

شد دیده [illegible] دل [illegible] — [illegible] شاخ [illegible]

چشم از جوش خون گردا — مژگان شد [illegible]

چشمی ز [illegible] بیش ز خون — وان چشم [illegible] شد خون [illegible]

شد [illegible] دل [illegible] — [illegible] گشت [illegible] گلشن و گلگون

زو خون جگر گشته [illegible] و جوش — شد [illegible]

آن غنچه که گشت [illegible] — گر دیده و دیده ساغر خون

نی زخم به چشم او اثر کرد
شهپار نظر کلاله سر کرد

در آینه دید روی گلنار
بست آبله پای صبر آن بار

بیگانه چو دید مردم خویش
از شرم فگنده پرده در پیش

خورشید رطوبت جبینی
پوشید سیاهی سفیدی

علاج کردن پدر

بنشست پدر بچاره سازی
پیوست بمهر دلنوازی

رمال و منجمان و کحال
قداح و پزشک کهنه سال

هر نامورى و هر دو يارى
حاذق بفنون سحرکاری

وز تجربه موی همچو ستار
دستار به شمله ذری تار

پروانه صفت بگرد آن شمع
کردند هجوم خویش آن جمع

پیرامن لاله دسته نسرین
شد گرد قمر هجوم پروین

در بالش نشست ماه انور
بنهفت بذره روی خاور

کردند زبان آتشین کار
چون شعله بجلوه گرم گفتار

چون اهرمنان بخود پرستی | کردند بسی گریز پایی
هر یک بهم دگر بکی ستودی | خود را به هنری کشیدی
استاد فهیم پیش هنرمند | داریم بسی هنر ز هر سو
از دیده ز نوش وا ایم | سرچشمه نور او گشادیم
کردند به یکدگر تلاشی | وا دند بخویشتن تراشی
رمال بگفت پس حسیم | واقف ز سر ضمیرم
ز نقطه باختن از سر کلک | ز نقطه کشید گوهر سلک
اشکال رمل بتخته انگیخت | از جبهه بهشت با عرق ریخت
هم پیش نرفت کار رمال | هر چند بقرعه زد چو صد فال
آئینه شکل منقلب دید | طومار رمل بخرقه پیچید
افگند سپر ز نقطه هشش | وا ماند ز فهم نکته و هشش
فرسود بسنگ لاخ پایی | هرگز نگشود ره رهایی
کردند شماره اول تسیم | ز اقطار ستارگان تقویم

آمد ز منازل شرف ماه / در منزل نحس کرد جاگاه

اکلیل شرف ز فرق بشکست / از قلب بطین به سر ولن جست

در برج قمر نشست کیوان / گردید زحل نحس ایوان

گم شد دگر چو استاره / العفو کم جگر شود پاره

خجلت زده مهر و ماهش / پیچید بکام اژدهاش

چون غنچه لب و زبان بهم بست / صد ناخن غم جگر بشکست

آشفته ز بزم رود و نایی / یکبارگی شکافت بی نوا

چون نبض طبیب جست از جا / دیبای گلاف تب پا پی

وز ناخن ماست نبض الماس / واهم ز سر اثر یک بیان

وانگه به نبض زد سرانگشت / فانی لب و به قلب پشت

در نبض نیک کرد تشخیص / از عقل و اد بیان تشخیص

گرداند ورق ز هر کتابی / افتاد ز جلد شی بابی

از فکر دماغ کرد سالم / با نفس خرد و گفت شش ز بام

در طبله خود ویند زنهار | دارو که کند بچشم او کار
گفت از سبقی بیا طبیبم | از صنعت دست بی نصیبم
جا گرم نمود چون سپندی | بر جست ز جا بصد گزندی
خجلت زده از فسون نا راست | با جان گران سبک ز جا خاست
دنگ از رنج عقل و خویش بشکست | با رنگ شکسته رخت بر بست
بر حال شکست استخوانی | با دود چراغ سوخت جانی
حیرت زده رعشه در رگ او | شد لنگ بپویه و تک او
خونابه ز دیده ریخت هر کس | بس خاک بفرق ریخت هر بس
هر کس که کمر به چاره بربست | بیضا بکلاه خویش بشکست
وا شد نه زدند نعل شبدیز | خوردند بجان خویش صد نیز
از پوست سبقی نه بردند | اگر وانه قدم بر فشردند
مانند شرر به یک هوائی | گشتند یگان یگان بجائی
آن باب که بست قفل تقدیر | گشاده است در و کلید تدبیر

کاریکه قضا نخواست باید — گر منفعت است دیده بگشای

بیهوده مزید جوی تشدید — تو فضل به سید القدیر

دل باخت پدر ازین غم سخت — نالان چو هزار زار از بخت

چون خامه جگر دو نیم و درهم — بر زخم جگر ز رشک مرهم

جز صبر نیافت چاره خویش — جز صبر نه دید مرهم ریش

لختی به نیاز و سر بزانو — بنشست بغم جگر بپالو

گفتا چو غم گرفت دشوار — از دست خرد گشایش کار

چون شعله کشیده سر بغم آب — نتوان کشتن بمستی از خواب

هیهات که چرخ مهر گنج باخت — در شیشه دیر خم بینداخت

بنشاند به پرده در نهانش — چون نور بچشم مهربانش

بکشید نهفت تا توانست — بنهفت و نگفت آنچه دانست

بنهفت ز چشم یار و اغیار — آن رحمت نرگس فسونکار

کوشید پدر بسی درین راز — تا گه نشود زیار و دمساز

در حجره نشاند و در فرو بست / در بر رخ او چو چشم او بست
بنهفت ولی قضا برون داد / از آتش کشته دود بر باد
رازی که نهفته بد بصد کام / افتاد برون چو طشت از بام
زد جوش بشهر این جنونش / افتاد بگوشها فسونش
گر سوخت کسی نهفته مجمر / نتوان بنهفت بوی عنبر
تا آنکه ز همدمان و همراز / در گوش خسن فتاد آواز
در گوش خسن چو این فسون شد / آشفته ز وحشت جنون شد
دریافت چو سوی ماجرا را / بشکست از دل خویشتن وفا را
بگذشت ز راه و رسم الفت / پیمود منازل عداوت
بربست کمر به بیوفائی / بگشاد زبان به نارضائی
گر حور بود بجسم انسان / چون کور شود یکی است یکسان
با پیکر سنگ چون توان داد / این گوهر نغز خویش بر باد
حسن است ز نرگس فسونکار / با حسن زن حال عاشق زار

بنشست ز جوش باده عیشش | شد عیش بدل بغصه و طیشش
از وصل تهی نمود پهلو | بر نرگس او گرفت آهو
بشست از دل خویش مهر خویشی | شد خصم بکینه چون شهریش
وا با وگسست عهد بسته | با جان حزین دل شکسته
بیگانه ز خویش گشت آزاد | فریاد و فغان نهاد بنیاد
شوریده ز مهر سرگران شد | آماده صد بلای جان شد
آن کم زن بیوفا جفا کیش | آورد برون خدنگ از کیش
بگذشت ز راستی و کج باخت | در عربده تازیانه در ساخت
صد حیله محبت از تباهی | بگرفت ز دم بدست ماهی
افروخت بسینه آتش کین | بگذشت ز رسم مهر و آیین
شد پیش عدول شهر قاضی | در بند شکست عهد ماضی

سرآمدن سامان حیدر و تنگی دل آن شیر و فروتن اقبال

صیقل گر این سجنجل راز | بنمود و تا شیشه چنان باز

که اقبال ز دودمان جعفر | رو تافت ز تیرگی اختر

زین غم همه دودمان جعفر | در چاره کار خویش ششدر

در حلقه ماتمی نشستند | در بر رخ خویش و غیر بستند

چون زلف بخاطر پریشان | صد چاک چو شانه در جگرشان

چون مردم دیدگان سیه پوش | تلخ آب جگر ز دست غم نوش

روزش شب تیره گشت دیجور | دیجور شبی ز نور مهجور

رویی و نهان بزیر چادر | شوری و عیان چو شور محشر

صبحی و به شام کرده آغوش | شامی و چون شب سیه پوش

هر صبح ز گریه خانه گل فرش | هر شام ز ماتم و چه پرخروش

دودی و ز دود دمانه پیچاک | با شعله آه سر به افلاک

از دود سیاه ناله و آه | بگرفت سپهر کوکب و ماه

سیلی ز سرشک شد روانه | شد خانه به رنگ رود خانه

دلها شده خون و دیده خونبار | سیلاب خون بکوی و بازار

رو ها پیچ واشده از غم / چون نامه بصد شکنج توام

مادر پس زانوی غم جان / بنشست و ز گریه کرده طوفان

بنشست بر آتش از تف خویش / دل داد چو مجمر از کف خویش

سر گشته چو چرخ کوزه گر خاک / در سینه دل و جگر ببستر خاک

بستر غم ز ناتوانی / خاموش و مرگ همزبانی

ای مرگ بکش بانتظارم / با زشت تری ز تو دوچارم

شوراب اشک ماتم شان / سیلاب حریم گشت و بستان

سیلاب سرشک سرخ چون گل / طوفانی اشک کشتی گل

افتاده زآه برق برگشت / گل کرد سیه زغال انگشت

آن باغ و عمارتی که بودش / ویران بخرابه نمودش

زد باد سموم خار برگ / خون از رگ گل زده بنشتر

افگند سیاه از رخ داغ / از جوش سرشک لاله باغ

شد باغ ز برگ ریزی گل / بسملگه طوطیان و بلبل

خوشید دماغ غنچه سرسام | شد گل ز لبو دیش سیه فام
خاشاک بچشم نرگس افتاد | شهلا ازعرب خون برون داد
از تابه دیی و تموز جور | زخم دل غنچه گشت ناسور
دی آمد و کرد تیرباران | خورداد شد و رسید آبان
طاوس ز سر کله برافکند | زرینه ردا ز دوش برکند
رفتار ز کبک شد فراموش | بنشست بپای سرو خاموش
هدهد افگند تاج و تارک | زد نیچه بلب تدرو و سارک
طوطی و [illegible]ک و حمامه | بی صوت هزار زبان خامه
شد موسیه از نواطرازی | با فاخته محو خاک بازی
با هو ورد کراته بر شاخ | بی برگ و بر و شکوفه هر شاخ
آن ریشه که بود خرمی سنج | شد رشته بپای سرو نارنج
برکند ز بیخ باد صرصر | سیب و بادام و بید و عرعر
عریان ز لباس بر لب جوست | شمشاد و چنار بارک و لوست

چون زاهد خشک مغز بادام / بیرون زده استخوان اندام
شد خاک ز خشک ریشه تن ریش / باشوره ز سینه رگ خویش
سنبل ز تف تموز ایام / کرد به کلافه نخ خام
دی گشت به باغ زعفرانکار / زد خنده خزان به روی گلزار
زد سکه خویش بهمن از سر / بر برگ خزان رسیده چون زر
بنواخت خزان به خلعت خز / تاک انگور و طارم رز
سوسن زده جامه در خم نیل / در جای بنفشه رست اسقیل
رنگ گل و بو به یاد رفته / گوئی گل شمع شد شکفته
خونی کفن ارغوان و سوری / افتاده به خاک ناصبوری
هم مخمل سبزه مانده بیخواب / هم اطلس لاله گشته بی آب
بی نور تر از چراغ مرده / پژمرده شقایق فسرده
از دست تطاول خزان زرد / رخساره یاسمین و هم ورد
دیبای گل بنفشه دودی / سیمین تن نسترن کبودی

خون از رگ لاله زد سر و جوش / شد لاله ز داغ دل سیه‌پوش

از کاوش خار در برش برد / روی گل یاسمین از و زرد

افتاده ز پا سرو و عرعر / قمری شده مشت خاک بر سر

افسرده بتاک رشته‌هی / پژمرده گل از هوا و شد وی

گیسوی بنفشه پر از خم / چون پنجه هم است درهم

گلشن شده گلخن پر از دود / افروخته چنار نار نمرود

بلبل بفراق گل سیه‌پوش / گل حله ز رنگ کنده از دوش

بگرفته ز باد تند شعله / در دامن باغ شمع لاله

بلبل چو به لاله دید بر دوخت / بگذاشت غزل بخواند و اسوخت

از رفت تکیه سپهر غم / بشکست میان سرو و شمشم

بگرفته چو درد در رگ گل / خون سیهش چو درد مُل

از خون سیاوشان و لاله / بهمن زده جام و پیاله

چون کاغذ طوطیاست سوسن / بر باد زدست دو بهمن

در لوح چمن ز شیر زقوم / شد سطر بنفشه محو و معدوم

از کلک برگ بید صرصر / شیرازهٔ غنچه کرد ابتر

اطفال شگوفه در یتیمی / بی برگ و گل از بی نسیمی

نرگس کوتاه کرد نامه / انداخت ز کف دوات و خامه

بگرفته چو گشت از عنا دل / وا ماند ز نغمه عنادل

تنخیده سنان خار ستیز / بر لاله و گل کشیده [illegible]

شد چهرهٔ غنچه از سیاهی / زنگار به برگ زد تباهی

هر غنچه ز دی نقش بلب سوخت / لب را ز رگ زبان بهم دوخت

سوسن چو بنفشه در خزان شد / پژمرده و بیچاره ارغوان شد

زد بر سر خاک غنچه مغفر / بر چید شگوفه رخت از بر

گردید نزار نرگس زار / افتاده بطاق چشم بیمار

هر شاخ چو دست خشک بیکار / بی برگ و شگوفه و گل و بار

افسرده ز جویبار و آب / بنمود ز نقش ریگ در ناب

چون چشم سفید گشته جوها — بی آب وز گل برفته بوها
از پا افتاد سرو و شمشاد — گلگشت چو بوی خویشتن باد
افتاد ز رونق آن در و بام — ماتم کده شد سدیر بهرام
بی شمع و چراغ شد شبستان — جز خار نماند در گلستان
روغن ز چراغ شعله افشرد — وآن شعله ز سیلی هوا مرد
پر گشت ز گرد و خاک منزل — خالی ز سرور گشت هر دل
افروخت چراغ کرم شب تاب — کز تنیده ز عنکبوت بر باب
از شعله آه آتشین فام — پر دود و کبود شد در و بام
شد شیشه تهی ز روح باده — وامانده ز دور جام ساده
جا یافت به طاق شیشه و جام — بریان شده دل چو نقل و بادام
شد تلخ ترش چو سرکه باده ناب — جان ز آتش غم کباب پر تاب
شد پشت دوتا ز بار غم چنگ — چون سینه چنگ نالی دلتنگ
هنگامه نای و نوش شد سرد — آیینه بزم گشت پر گرد

بگرفت خناق کام نی را | خون تیره ز قیر گشت می را
مینا و سبو چو ابر بی آب | خالی از برق بادهٔ ناب
در شیشه فواق یابس افتاد | ساغر بر طاق رخت بنهاد

غمخواری کردن مهر پرور پیمار غم دختر و گفتن حکایت بستانی و کبوتر

آن ماه جبین مهر دیدار | ناهید لقا سهیل انوار
دل ریش و جگر برشته از غم | تفسیده لب و دو دیده پر نم
گلنار زریر و ارغوان زرد | در درد نمانده جز رخ زرد
برخاست ز دل غبار اندوه | بنشست بروی سینه چون کوه
رم کرد ز دیده خواب و آرام | غم کرد صباح عیش او شام
غم بسکه فزود در تنش کاست | گوئی تو که سایه از زمین خاست
با تار قماش نقش و دیبا | همرنگ به لاغریش اعضا
بی لنگر کس نمی زدی گام | چون بوی گل آن سمن گل اندام
گویند که آن عروس زیبا | از تلخی چرخ ناشکیبا

هر صبح چو صبح اشک ریزان | هر شام چو شام خون بدامان
سرمایهٔ شب یکی نجیبه بیکس | در دوده غم خویش و خسته
با من شب شرح عذار گلفام | سرو یقبا قد دلارام
زیبا صنمی وفا پرستی | هشیار دلی بچشم مستی
پیری که جهان آزموده | چشمی بنظاره واگشوده
از نیک و بد زمانه آگاه | مرهم نه زخمهای جانکاه
واقف ز سیاق هر سخن بود | چون شمع فروغ انجمن بود
از کارگه کهن سرها | از یاد و بزم غم جگرها
با هجر و وصال آشنائی | کلفت بر جان و غم زدائی
چون شانه گره ز سر گشوده | چون باده غم از جگر ربوده
از هجر و وصال یافته کام | با پیر و جوان چو شکر و شیر
بر چهره ز سجده شعبه نور | تا بند جبین چو قله طور
محرم ز سرایر ضمیرش | انباز غم و شریک سیرش

میکرد دل و جگر فدایش   می سوخت چو شمع در هوایش
ناشسته کلالهای مشکین   آلوده بگرد اطلس چین
با معجر شوخگین بند موی   بی غازه و سرمه نرگس و روی
میخست بناخن آن گل تر   میریخت سرشک خون ز عبهر
از گریه دل و جگر فشردی   الماس بزخم دل سپردی
از نرگس تر بگلفشانی   وز غنچه گل بنکته رانی
کای از تو بهار دود ماتم   نور خورشید خاندانم
کج باخت اگرچه چرخ و اختر   زینگونه مشو سپند مجمر
بس کن بس کن ز آه و زاری   سیماب مشو به بیقراری
از گل بنظاره گر دهی آب   هم زحمت زخم خار دریاب
در پهلوی هر گل است خاری   وز هستی هر مئی خماری
تیری که قضا ز شست سر کرد   نتوانش سپهر اسیر کرد
وآن دختر عم شریک غم بود   پیوسته چو سایه اش بهم بود

در چارهٔ او ز دردمندی | میگفت ز پستی و بلندی
میسوخت جگر سپند آسا | از روی محبت و مواسا
در پهلوی او چو دل نشستی | بسیاره بروی مه شکستی
دادی و یکی ز غم امانش | بستی در غم بروی جانش
میداد جگر دلش همی خست | گرد از سر و روی او همی شست
بد حال چو یکدمش بدیدی | چون اشک بپای سر دویدی
نشناخته پا ز سر بهر سو | چون باد نسیم در تک و پو
می برد به تربت شهیدان | تا گل و شمع و عود سوزان
چون مردم چشم زیر محراب | با چشم تر و دلی ز مهر آب
میکرد قیام در دل شب | میگفت ز دل بدرد یارب
میخواست شفای چشم بیمار | بینائی آن دو نرگس زار
بی صبر و سکون چو اشک عشاق | بنشسته ز پا چو باد آفاق
میکرد دل رمیده اش رام | میداد ز غیب مژده کام

گاهی چشم و چراغ دوده خویش | مرهم تو زخم هر دل ریش
ای جان جهان جهان جانم | افروخته شمع دودمانم
تا چند بگریه سر دهی آب | تا چند چو زلف خود خوری تاب
خود را مفشار از غم و درد | بیهوده مکوب آهن سرد
نتوان بستیزه از قضا برد | سر پنجه بزور بازوی کرد
ز سنگ شکست شیشه ناکام | آمیخت نمک بباده ایام
حلال معاقد است تقدیر | بیرون ز درست حلقه تدبیر
در کار قضا است نارسا فهم | افگنده سپر است مرکب وهم
این مرحله وادی است دشوار | افگنده سپر است عقل هشیار
بیچاره شد از طبیب نادان | دانا ز طبیب هست یزدان
بیچاره بجز خدا کسی نیست | هر کس بندار دوای خود هست
ای بخشش سپیده چشم بد دور | از صبر بازیچه کافور
صبر است کلید بسته در ها | مرهم نه ریش هر جگر ها
صبر است کلید قفل بسته | تسکین ده انصار دل شکسته

صبر است کلید بسته درها | مرهم نه ریش هر جگرها
صبر است علاج تلخ عیشان | صندل نبرد صداع ایشان
دمساز بصبر باش و بنگر | نیرنگی چرخ بینت پیکر
بشناس قضای آسمان را | نیرنگی کار این جهان را
بگذار عنان بدست تقدیر | بیهیچ منویس نقش تدبیر
درمان تو در کف قضایست | تریاق تو شیوهٔ رضایست
آن یار خدای عالم آرای | بر خار دو خار آرد از پای
آنکس که ز خاک آفریدت | در قالب خاک جان دمیدت
داند هر درد را دوائی | زحمت برد از کف دعائی
او هست که بی دوا برد رنج | او هست که بی طلب دهد گنج
خمخانهٔ فضل اوست لبریز | سر جوش خم قلم گهر ریز
دیدم همه بی بلند و پستی | در مصطبهٔ خراب هستی
بشنو ز من این فسانه جان | شیرازهٔ خاطر پریشان

عنوان صحائف فراست | سرلوح دفاتر کیاست

سرمایهٔ دانش نوبینان | کحل البصر ضعیف بینان

درد تو کند ز دل فراموش | بخشد بجگر حلاوت نوش

شهلای ترا بخواب آرد | در جان و تن قوت و تاب آرد

چون خضر شود دلیل راهت | مهتاب کند شب سیاهت

داستان روستائی مفلس و افتادن آن بچاه و فرو بردن قضایاش در گنج و رهیدن از رنج

زینگونه مهندس صد بند | با ظلمت و نور داد پیوند

آمیخت بهم ز طبع پرزور | شنجرف و سفید مشک و کافور

بوده است یکی ز روستایان | مفلوک بصورت گدایان

از بیخورشی زبون و بدحال | چون سایهٔ خویش بی پر و بال

جان بر لب و لب بزیر دندان | بر لوالعجبی بخت خندان

چون دف همه پوست و استخوانے | از دود درونه پر فغانے

از مغز تهی چو نی دماغش / بی نور ز دود دل چراغش

کاهیده ز لاغری تن زار / پیچیده چو تار موی در تار

گر بار غمش بدل نبودی / بادش چو خسی ز جا ربودی

سیر آمده ز جان ز درد / در حسرت سیم و زر چو زر زرد

از گرسنگی چو تابه پرسوز / بطنش چو تنور آتش افروز

بریان چو کباب دل جگر آب / از سوزش جوع دیده بیخواب

بی آتش و دود دیگدانش / بریان جگر و کباب جانش

ناگشته بعمر سیر از نان / میجست بمرگ سیری آن

بی برگ و بمرگ خویش کوشان / از تلخی عیش پر خروشان

از پینه و طاقی خور قبایش / استبرق تیره شب لباسش

جز چادر سیمگون مهتاب / بی کسوت شب نه بستر خواب

خاکستر گرم بستر او / جز سنگ نه بالش سر او

دایم بکسوف اختر بخت / از شومی بخت در غم سخت

هر حیله که بود در فطرت او پیش | می‌خورد ز عقرب فلک نیش

گر دانه به زیر خاک کردی | خاک از دل دانه بر فشردی

ناکشته نهال می‌شدی زرد | از بارش برف و ریزش برد

ور دانه برون فتادی از خاک | می‌خورد ز چوب نور افلاک

ور خوشه ببست در گه کشت | سنگ و شهاب و برق انگشت

سالی چو درود خرمن آورد | سلطان چو کاه از ستم برد

بستی چو کمر به خدمت شاه | در خدمت او نیافتی راه

ور عزم سفر قرار دادی | محمل به شتر فرا نهادی

می‌برد به جبر شحنهٔ شهر | آن اشتر و محملش بصد قهر

کالا به تجارت ار خریدی | بازار بصد کساد دیدی

دشمن فلک و ستاره و بخت | از برج شرف به زیر رو در تخت

می‌ریخت فرو ز جوش سیماب | دیوار و درش چو موج سیلاب

گوهر چو ز بحر بر کشیدی | پر آبله دست خویش دیدی

از بخت سیاه سوخت بستار   در گوشه کشید که کل نار
یاران ز وفا و مهر یکسو   سر که بجبین گره بر ابرو
همسایه ز سایه اش گریزان   آماده فتنه صبح خیزان
شبهای سیه ز آه و زاری   میکرد سحر به بیقراری
شب زن چراغ خانه مرده   غم پنجه بخون دل فشرده
میگفت چراغ اول شام   میسوخت دل و چراغ ناکام
روغن بچراغ چون نماندش   افلاس بر و نبد نشاندش
تا داشت متاع خانه بفروخت   شامی بچراغ خانه افروخت
بیچاره ز ناشکیبی دل   وامانده ز کار پا درگل
میگفت بمرگ هان کجایی   کاین دم ز حیات خوش لقایی
میگفت بچرخ از سر سوز   کای از تو مرا سیه شب و روز
ضیق النفس چو شد از این بیش   بر کف وداع خانه و خویش
بربست کمر بمرگ ناکام   بر زد سوی چاه جست ترگام

در قاع بسیط بود غاری / افشان چو دهان هر گو ماری

صحرا ز نجاستش پر از دود / روی همه همچو قیر اندود

آبش چو سکاهن از تباهی / مرگ حیوان مرغ و ماهی

آبی و چو نفت شعله انگیز / الماس بکام تشنگان ریز

از لعل و بعوض و جوش زنبور / گل کرد بباد نفخه صور

بی آب و پر از نگلی و لای / ماوای هزار بد بلای

چل پایه و کژدم و سیه مار / آماده نهش و لسع و آزار

لامی که پر از هزار پایه / از جهر و با شبه مایه

آب و گل او عقاق ناسور / اطراف سه سبته لانه زنبور

انگشته بجاه طرفه غوغا / در تیره روز غار زنگ سیما

اوخ چه بلا سیاه چاهی / پر موشک کور بستر آهی

صحرا مانند خاربن زار / [illegible]

غار دره و تیره رنگ سیما / [illegible]

آمد بسر غار دیو سر و پا | چون گوی فگند خویشتن را

با بینش چشم و کوری دل | در چاه سیاه کرد منزل

زد تیشه به نخل زندگانی | فرهاد صفت به نوجوانی

نخلی که گل و ثمر بریزد | جز هیزم مطبخی نخیزد

خضر ره خویش مرگ را جست | خود را به کف مغاره انداخت

از آب حیات دست دل شست | [illegible]

در پرده آن طلسم پرگنج | [illegible]

تا تشنه زره بچاه در شد | [illegible]

بشکست طلسم عقربی بار | گنجینه ز پرده شد پدیدار

بگشاد و فرو برید پر رنج | پر رنجه چو چاه بود در گنج

زان گنج رنج رو ستاره | حرف غم و غصه از جگر شست

آورد برون درو نشاد | ویرانه نشان ز گنج شد آباد

بشمرد و سپرد زر بخاکش | زد بخیه بسجان بپاک چاکش

[illegible]

بگرفت بدست جام می را — آورد برون نوای نی را

آمد چو سر سخن بپایان — خورشید ز شرق شد نمایان

ز زرینه شعاع خور فروهشت — از هفت وتر زبرجدین خشت

برد از سر خمار برنا — خواب نوشین نفیر کرنا

ناقوس و میدان دم گرم — آورد برون دهل بم نرم

نه طبقه رواق لاجوردی — از گونه زر گرفت زردی

زرین رقم او ز بانی افلاک — بگرفت بکف یراع ادراک

شب رخت به پشت خویش بربست — رنگ از رخ ماه و تیر بشکست

صوت ناقوس و بانگ کرنا — آورد ز خواب پیر و برنا

آواز تبیره و دم گاو — در شور فگند کاوش و کاو

گردون دم گرگ کرد بیرون — چو از دم گاو شد بگردون

از زیر و بم کوس نوبت شاه — افتاده برون ز هفت خرگاه

افروخت شفق تنور گردون — آورد رغیف مهر بیرون

از غنچه لب و لب پسته چند | آورد چو صبح در شکرخند
وز اشک گوزن لاله باغ | زد پنبه به برق آتشین داغ
فندق لب شکست بر دو بادام | از پسته شکر بریخت در کام
عناب گزید چین از سیب | شفتالوی چند خواست از سیب
بشکست به یوز ناشتا را | بسپرد بنات آشنا را
گیسوی فسانه را گره داد | شام و کرش نغوله بگشاد

قصه گلریز

در پرده هفت چرخ چون شد | چشمک زن ماه گشت ناهید
افروخت قضا به چرخ مهتاب | در دامن شب چراغ مهتاب
فانوس خیال صبح زد لا | افروخت چو چراغ سیما
شد غالیه سای جیب آفاق | مشکین گل شب به دیده طاق
از حجله بدر کشید ای قمر | سیماب بزن به چرخ اخضر
شبدیز فلک به زیر ران کن | فرمان فرمای جهان کن

شب بود چو سپهر هفت اقلیم | خورشید و شه سپرده باهم
شب بخت بماه نفت و قیر | همکرده به نفت و قیر شبی
شب بار سیاه هفت مهره | هر هفت بهفت مهره چهره
هر حجله ز شمع یافت تزئین | هر بام ز ماه بست آذین
آمد غمخواره پیش دلدار | بنشست چو دل به پهلوی یار
افروخت بشمع انجمن را | واکرد کلافهٔ سخن را
کای حور لقای ماه تمثال | در ظل تو آرمیده اقبال
رخسار قضا صفیر دلکش | زنگوله بلند کرده سرخوش
جفتی ز کبوتری چه خال | چون بال هما بمیمنت فال
ایمن بمقر بسی بلندی | چون نسر فلک ز هر گزندی
هر خال کلی بصد جهان رنگ | خط کش بنگار و نقش ارژنگ
چون بوی لطافت از گل تر | بر روی هوا گشادی شهپر
بر اوج هوا چو پر گشادی | گلدسته بدست باد دادی

بس ما چو سپند نرم و زیبا | گلگون چو نگار و آتش و زیبا
بی غم ز رسن گره شانه | گویند ز عشق صد فسانه
از باد و هوا وصل بهم گرفته دست | گلهای طرب بدامن و دست
پیداست از طرب قلقل | در چرخ چو ساغر پر از مل
در شیشه سر از آتش چو خوشی | در نای گلو برون خروشی
با باد هوا چون رسن باز | بازی گری و لعبت و تگ و تاز
از اول چو شانه یکدگر سر | خازنده و با لب لبالب هم در
در پیچ چو زلف چرخ همدوش | از نقش و نگار خود چمن پوش
پیوسته بهار رنگ گل و می | ایمن ز قران بهمن و دی
از بال چو صبح دلاویز | چون چرخ ستاره جلوه انگیز
یکتا و لیل گرفت و ریز | پوشیده ز مهر جبهه و سر
چون طایر شوق تیز پرواز | چون فکر مهندسان فلک تاز
با خویش و [illegible] از [illegible] | ولها زانده و هنر و دود [illegible]

ناگاه بیامد از پی قصد صیاد — در قوس نهاد تیر و استاد
زه کرد و کشید تا بنا گوش — بگشاد و بلانه بازوی کوشا
آورد بقبضه دست و شد خم — سوفار کشان کرد محکم
در قوس نشاند کوکب تیر — بر دوخت نظر بسوی نخجیر
از کین همین کمان کشان شد — در قصد هلاک آن دو جان شد
غافل که قضا نشسته با تیر — پر باز زند و شوند نخجیر
پر خورد و ترنگ آن کمان چون — در گوش کبوتران دل خونین
چشمی به سوی سما گشادند — پرها بزنخ بهوا ستادند
دیدند عقاب را به پرواز — در قصد هلاک خویش جانباز
رنگ از رخشان پرید در حال — واماند ز طیر شهپر و بال
پروانه به بست چرخ شهباز — رنگ از رخشان نمود پرواز
رنگ از رخشان پرید پرواز — گم گشت ز شهپر فلک ساز
نگران سوی هم بچشم خونبار — نالان از جور چرخ غدار

دلریش چو ریش دیده پرخون — جانها ز فراق گشته مجنون

شد باده به بزم چنین سخن سنج — نتوان ستن کنون ازین رنج

گر رزمگه زمین پشت باهم است — چون سینه بار ز شکل داوم است

لون وقت وداع جان و من هست — پیغام اجل به تو و من هست

دشمن تو و سوگ و رنگ تاز — در قهر حیات غیر انداز

نگفت مشو حزین و بیدل — هرچند فنا و وقت مشکل

وقت ار چه فنا و سخت و مشکل — خود را بخدای خویش بسپار

او چاره کار تو بداند — از دشمن سخت وا رهاند

دشمن چو قوی است او قوی تر — دشمن چه کند چو اوست یاور

در زیر رواق بود غاری — بنهفته غبار گرد ماری

لب تشنه چون آن کماندار — سر کرد برون ز گوشه غار

آمد ز پس سرش [illegible] زود — زان سان که پیاده [illegible] شد دود

خونش [illegible] پای پیاده — [illegible]

افتاده به پشت بر سر خاک   تیرش بسر شد بسوی افلاک
بر رد وی هوا گشاده   در بال عقاب بسته پرواز
افکنده ز چرخ بر سر خاک   با جان حزین و چشم نمناک
جان از قفس تنش رمیده   طوطی حیات شد پریده
صیاد و عقاب تیر پران   گشتند بمرگ خویش حیران
رستند کبوتران ز تشویش   گفتند ثنای خالق خویش
زینگونه نوشت واصف فن   عنوان صحیفه را معنون
کان حور نژاد و ماه شادان   جنت القلم گلخن دل افگار
زینگونه فسون پاسخ آموخت   بشکفت ز روی مهربانی
بس گفت فسون ز فرق تا عرش   سر کرد شنیده هی عجیب
بس حیله ز عقل ساز کرده   کوتاه شب دراز می کرد
هر دم بفسانه و فسونش   بگذشت بچشم سیه نوش
گه از ره لطف گفتی چیزی   از ان سر بوده دست تیزی

میگفت ولی نیالش او — آبی نه زدی به آتش او

تا مد ز فسانه جگرتاب — آن نرگس نیم مست در خواب

آزرده دلش نگشت با گل — از دو رطبه نیمه شبگیر حاصل

افسانه نبرد از جگر تاب — خاشاک نه بست آه سیلاب

زاندر ز خرد نیافت تسکین — مغز جگر حزین تسکین

افروخته تر شدی گل نار — از اشک و بادام چلچراغ

زان لخلخه های عنبر خام — با روغن یاسمین و بادام

از جوش نماند مغز در سر — رنگی نگرفت سنبل تر

تریاق فسانه بی اثر ماند — زهر غم و رنج در جگر ماند

ننشست ز جوش دیگ سودا — نگرفت قرار جان شیدا

آری نه زدود ز لاله داغ — از شبنم صبح ظلمت داغ

از بالش پر پریده خوابش — از نکهت گل پریده تابش

شوریده دلی ز دیده پر جوش — خوابش از دل [illegible]

چون بخت زد سکهٔ شیدایی — بربست حنا به پنجهٔ مژگان

سر سوده به پای نرگس زارا — از اشک مسلسل گهربار

میکرد دلک به ناخن خویش — تا سوز جگر به تازگی ریش

خاریدن پشت چهره سوداست — پیکان چو به سینه جا نمودست

تب از تن شمع کی برد جو — آتش به جگر چو زد شده او

صفرا چو گرفت رنگ زنگار — تسکین ز سکنجبین و شنقول

آسوده گردی ز شیون — بنشست خموش در نشیمن

سودا به جگر دم دگر ریخت — شوری دگری به سینه آمیخت

بگشاده به تازگی زبان باز — چون موی گران به غصه دمساز

بگذر ز من و درون به تاب — بگذار مرا در آتش و آب

بر دیده بکش تو آستین را — بگذار به غم من حزین را

سوزن نکشد ز پای خارم — اندرز تو نیست سازگارم

این نیش که من چشیدم از مار — افسون نکند به زهر او کار

مرهم نبود ز بهر این ریش / بیهوده مخور غم ازین بیش
مائیم و یکی پیاس دو کار / جز ناله نداند این دل زار
داریم هزار درد در دل / پیوسته صد آه سرد در دل
غم تا زده بر دلم شبیخون / چون از رگ و ریشه گرد بیرون
خون در جگر آب گشت و آن آب / افتاد برون ز چشم بیخواب
برخاست سبک ز بستر خواب / از دیده و دل پر آتش و آب
شد آه عصا بدست جانش / هم ناله رفیق و مهربانش
چون بر دوش باد پیمود / راهی که به پشت بام او بود
شد بر سر بام و گریه سر داد / بنیان حرم بآب در داد
از جوش سرشک آن فقیش / شد نوح بفکر کشتی خویش
بگشود کلالهای مشکین / بر روی چو ماه ریخت پروین
افتاد چو مرغ نیم بسمل / بر خاک طپان ز جوشش دل
بگریست ز درد سینه ریش / بشکست از دل چرخ کینه خویش

آورد بسوی آسمان روی — بگشوده گره ز عنبرین موی
گستر ز نسیمی دام گلفام — وز اشک بر بخت دانه در دام
با جان بلب چو بر لب بام — بنهاد قدم مه گل اندام
از زخم درون چو نی بناله — در داغ جگر بخون چو لاله
بنشست بخون چو مردم چشم — با بخت سیاه و با غم خشم
در سینه ز ریش ریش ازهم — الماس نشانده جای مرهم
گه با دل خویش جنگ و پیکار — از کوکب بخت گاه بیزار
با بخت زبون گهی عتابش — با جان حزین گهی خطابش
ای جان بدرد و غم گرفتار — از دست هوس بسینه صد خار
تا کی تو چرا برون ز زندان — ای یوسف مصر و ماه کنعان
بگذر تو ازین نشیب و پستی — بگذار فضای تنگ هستی
بگذر ز رواق هفت منظر — اندوده به لاجوار گوهر
برعرش برین خود آشیان نه — هم خاک بفرق خاکیان نه

ای کوکب بخت تیره من | وای اختر بد و تیره من
لب تشنه بخون من چه جوشی | از کاسهٔ لاله خون منوشی
دامن بکمر مزن بجوشم | ز نشتر غم رگ جنونم
عادت بستم مکن ببندیش | از دود درونه دل ریش
کردی تو چرا بخون پا سرخ | کافزوده چشم چون قبا سرخ
از آتش تو دلم کبابی | و ز خون جگر مرا شرابی
افتاده بستر الم | از رگ نماند سیم و باکم
فریاد ز بخت واژگون خویش | گم کرده بکوه سحر شب خویش
اینجا نیست غم لطیف و بناشا | در بند خزان بهر آباد
چشم تو پر از فروغ جادو | در چشم تو نشه باده خورده
داری تو هزار چشم در کار | هر چشم تو آفتاب دیدار
با چشم منت چه جای کین است | صد چشم مرا چو به از این است
گو را نه چرا همی زنی کام | بشناس ز جیاد شیر و بام

با گوژی پشت شیب و پیری / در بند هوا چرا اسیری

شد موی به آسیا سفیدت / سیمرغ خرد نگشت صیدت

گردون نکشید بر بپائی / دارد چو شجر شکوفه بر جای

از پائی فتاده و خردمند / نخلی که ثمر بپائی افکند

از آبله تا گهر ندانی / فرق از عیب هنر ندانی

باشی به شب روز کاسه گردان / دامن بگهر چو ره نوردان

نقدی که به کیسه جمع کردی / دانم که ز کیسه بر شمردی

با اینهمه نیست سود بازار / آن نقد ترا چه شب تار

گر سیم تو سر همی نمودی / در دور تهی نبودی

از بند به شب بلی و غل کار / با سیم و درم میان بازار

سفله نیستی و سفله پرور / چون برگ گهر افتاده دامت

کار تو بود انتظام است / آهنگ تو خارج از مقام است

ای چرخ ای چرخ سان گون / ای دختر حسن کی سپهگان

ای چرخ مشو مه کتانم
سیلاب بنای کاخ جانم

ناکرده ز خوشه طره برقی
برکشت خویش من زدی برقی

یک دانه ز خرمنت نچیدم
صد برق بخرمن از تو دیدم

خفاش مشو بآفتابم
انجیر مکن بشیر نابم

امروز اگر تو بس بلندی
بیرون ز اندازه کمندی

با جامه کاغذی کشم سر
از گوشه گور روز محشر

پاداش نکوهش فن تو
فردا که زنم بدامن تو

در شربت قند صبر کم ریخت
در باده نمک مگر آمیخت

مخراش جراحتم بناخن
در شیشه مزن دگر فلاخن

بر هیچ منی ستم چه آری
در راه من این خسک چه کاری

غافل ز کشی شبای آماس
بر زخم مریز سوده الماس

بی برگ و نوا مکن نسیم را
از جوشش صبر تلخ نیم را

هنگامه عیش من مکن سرد
بشکفته گل مرا مکن زرد

ظالم چو نخواند ره وفا را — تنها مسپر ره جفا را

سوزد چو دلم برون نهد دود — کلپتره زنیم حرف بی سود

ای چتر سر گدایان — سر حلقهٔ جمله پیشوایان

ای طور تجلی الهی — نور از تو بچشم ماه و ماهی

خاموش مبین چراغ ما را — بنشان از تاب داغ ما را

ما راز تو گونه گونه خشم است — خشمست همه ز تو نه خشم است

بر حال تباه من نظر کن — از دود دلم فلک حذر کن

قربان توام مکن کناره — در گوشهٔ خاطرم فتاده

چون من ننشاند نقش زیبا — تقدیر بر وی هیچ دیبا

سازد بجمال من قضا ناز — تا خامهٔ اوست چهره پرداز

بشناس ز من کمال یزدان — در من بنگر جمال یزدان

بر بازوی قدرت الهی — جز من که دهد دگر گواهی

من آن گل مهوشم که فرخار — یک گل چو منی نداشت در کار

یوسف بجمال گر مثلست / خود اول عشق لم یزلست

زان غازه که روی چون چمن گشت / بالیده او خمیر گل شد

از طره من شکست سنبل / وز عارض من شکسته گل

با جمله بجنگ آن دل افگار / گه بر سر صلح و گه به پیکار

تیری که به کیش و جعبه اش بود / یک یک بفلک هوا فکند

از غصه هزار رنگ بیخت / گاهی گل و گاه سنگ بیخت

گه بر سر زخم شکر ریخت / گه بیضه به موم نرم آمیخت

گه طعن سنان طعنه و گاه / از سوزش سینه شعله و آه

شورش به سر و به سینه شورش / آمیخته شور و سوز پرورش

ساقی جامی ز آب انگور / افسرده بیار و باده نور

رفتن دختر بالای بام از آفت و درد

در نیم شبی به نیم جانی / با جان حزین و ناتوانی

بنهفته ز روی گل خرامی / بر سر کام یک مقامی

برخاست ولی فتاد از پای | چون نقش قدم نشست بر جای
زانسان که بخورد خفق پایش | در گوش یکی ز خواب با هوش
کم یافت بخویش گر چه برخاست | پائی که نهد قدم بره راست
برخاست ولی ندید در خویش | پا را که نهد قدم بره پیش
چون بید بلرزه بود اندام | بر دار رگ و پوست بهر جا دام
از جمله تنش شد آن بکو گم | مانند نظر نهان ز مردم
در هر قدمی ز چشم خونریز | میریخت بخاک طرح گل ریز
در هر قدمی ز چشم خونبار | صد خرمن گوهر و گل ایثار
در هر گامی ز دل نثاری | میریخت ز چشم اشکباری
از ریزش ابر آن دو عبهر | میگشت عبیر خاک اغبر
زنگ کلفش نشست بر جاست | شد بر لب بام و جان لب کاست
از نیر فلک ز بخت بازو | میزان به زحل شده ترازو
الوان سپهر گشت دودی | رخسارهٔ ماه زرد و کبودی

تنها بنشست و گریه سر کرد / غمها ز دل حزین بدر کرد

بنشست بهیچ و غصه توام / غم در سر و سر بزانوی غم

ز الماس بسفت لعل تر را / یاقوت نمود هر گهر را

بگشاد بمویه موی سر را / خون کرد ز غصه لعل تر را

بگشاد گره ز عنبر تر / بنهفت در ابر ماه انور

مقنع بدرید و دور افگند / رخساره بخست و موی بر کند

مصقول حسام ناله و آه / مصقول سنان آه جانکاه

انداخت بمغفر و بر دل / آموخت بچرخ رقص بسمل

در سر حسن موی کرد ناسور / چون شان عسل ز نیش زنبور

آورد ز سینه بهر ناورد / آهی چو خدنگ و بر فلک برد

ز آن شعله برق آه جانکاه / هم خرمن ماه سوخت هم ماه

از ناله فگند شور به لاهوت / وز گریه رساند آب تا حوت

از ناله او کباب دلها / جوشان چو خم شراب دلها

خارا فکن و ز خار سرتیز — بر پهلوی چرخ نیله مهمیز
زان ناله چو کرد گوش گردون — بیخود شد و داد هوش گردون
افکند سپر سپهر غدار — شد بی سپر و چشم بیمار
آن ناوک غمزه جگردوز — آلوده ز زهر چشم پرسوز
وان نوک سنان آه پرتاب — از تلخی غصه خورده زهراب
از نشتر آه آتشین فام — بگشود ز چرخ هفت اندام
صد رخنه نمود همچو غربال — بگشود ز ماه و مهر قیفال
پر کرد ز خون اوجش را — بی نور نمود انجمش را
آهی که کشید از دل تنگ — بگشاد بدان رگ دل سنگ
آهی و به برق هم لوایی — آهی و به رعد هم صدایی
آهی ز سنان غمزه سرتیز — اشکی و به زخم دل نمک ریز
از آه نمود رخنه در عرش — وز اشک نمود برگ گل فرش
صد چشمه برون زد از دل سنگ — بی تیشه ز آه آتشین سنگ

زان آه به سوخت خرمن او | نگذاشت به سنبله جو و کاه
آتش شده نشتر رگ ابر | آتش شده برق خرمن صبر
آتش چو بچرخ شعله سر کرد | از طبع فلک کجی بدر کرد
بر فرق فلک زده ز آه ارک | زان آه دو نیمه ساز تارک
افراشت برین کبود خرگاه | [...] است برق بیرق آه
چون فلک لسقف تا افلاک | از شعله آن آتش غمناک
اجسام فلک که شکل گون اند | ز آسیب سپاه او بلون اند
شمشیر کمان آتشیش | زان آتش شعله آتشیش
چون لاله بسوخت دل بیارش | افتاده بکار آن دل افگار
افشاند ز گریه چو جوئی | سر رشته سیلان اشک جوئی
بنوشت بسر و مهر خونبا | دل داده بمهر آن جگر ریش
چون لاله ز داغ او جگر سوخت | زان داغ سواد الفت اندوخت
و در دم اشک [...] ناک | از گریه دو دو آه غمناک

چون چشم سبل زده بهم — افشاند چو رگ ز چشم [illegible]

غنچه نما به سپهر یاران [illegible] — [illegible] شد [illegible]

فرباد کشید [illegible] — [illegible] کرسی [illegible]

از چشم ستارگان آنجم — [illegible] شده اشک [illegible]

هر هفت ستاره [illegible] — اشک از دل [illegible] بر [illegible]

انداخت زحل [illegible] — [illegible] نشانه [illegible] فال

چون از منازل شرف [illegible] — [illegible] سعادت و [illegible] یافت

وا [illegible] [illegible] — [illegible] ستاره [illegible]

زد بر فلک [illegible] فال — [illegible] همای میمنت بال

پروانه [illegible] شد [illegible] — [illegible] ز سر شک چشم [illegible]

بگذاشت غبار دل [illegible] — [illegible] سینه [illegible] شد [illegible]

هر برگ کف و عاشق [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

هر ذره ز [illegible] — از [illegible] [illegible]

هر مرغ بنوحه یار او شد | بلبلان زنان خال کار او شد

تضرع در حضرت حق

بشکست چو کار زار افلاک | افتاد بسجده روی بر خاک

چون مردم دیده شد بمحراب | بر تیغ زبان زد از دعا آب

افکند ز موی عطر فرسای | بر عرش برین کمند کبرای

افتاد چو شاخ پر ز میوه | بر روی زمین ز بهر سجده

چون گل زده چاک در گریبان | شد چاک ز جیب تا بدامان

فریاد کشید و نوحه سر کرد | گلبرگ ز آب دیده تر کرد

زان نوحه چو موج نوح لرزان | کز گریه کند سرشک طوفان

زان نوحه دل فرشته خون کرد | از سینه چرخ کین برون کرد

زان نوحه و زان نشید پر درد | آتش از یخ فسرده و سرد

از دیده فشاند لخت خون را | گسترد بساط تارگون را

از اشک مسلسل و گلوگیر | گردن در طوق و پا بزنجیر

هر سخن تازه که طبع سلیم [illegible] — آن است که از شست نظم گهر [illegible]

از رشک گهر [illegible] فروش — از چشم [illegible] برون

[illegible] — [illegible] خاک

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — آن [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] — [illegible] دل خراب [illegible]

بر خاک [illegible] — [illegible] سر [illegible] کشیده

در دانه [illegible] بر خاک [illegible] — و ز ابر دو دیده آب افشانده

مهتاب سرشک در شب داج — افروخته سوی عرش منهاج

شد نوح به فلک کشتی خویش — از جوش سرشک آن فلکیش

می‌گفت سرود با دل تنگ — زان قامت پر خمیده چون چنگ

کای ابر بهار باغ و راغم — مرهم نه جان داغ داغم

وای نور تو شمع بزم آفاق — روشن ز تجلی تو نه طاق

هر ذره ز پرتو تو خورشید — پهلو زن مهر و ماه و ناهید

از نور تو این رواق فیروز — آسوده بگوهر شب افروز

از نور تو روشنان افلاک — تابنده بروی عرصه خاک

از نور تو چشم ماه و ماهیان — در غمزه بصد فروغ جاوید

در آب زدی بچشم ماهی — نقشی ز سپیدی و سیاهی

از نور تو چشم حور پروین — در حجله خود ببسته آذین

از نور تو روی لاله و گل — نظاره فریب چشم بلبل

اینخاک در تو کحل ابصار — آسیب تن و طبایع زار

از نور تو شش جهت منور | ای دیده فروز هفت اختر

کلک تو برین کبود اکسون | بر بسته هزار نقش زرگون

گل کرد برین بساط دیبا | از سبزه و گل نگار زیبا

هر نخل ز فیض تو ثمر خیز | هر میوه ز لطف تو شکر ریز

از ابر تو کشت و کار عالم | خوزرم ز تو مرغزار عالم

هر ذره ز تو به نور جاوید | آئینه رونمای خورشید

سرو از تو علم به سرفرازی | قمری ز تو گرم عشقبازی

سنبل بره تو اوفتاده | نرگس چو تو چشم خود گشاده

هم صفحه خاک از تو گلشن | هم چشم ستاره از تو روشن

شد دیده بخت خواب آلود | از شورش اشک او نمک سود

نیسان ز تو در صدف گهر ریز | نی از تو بکام و جان شکر ریز

داور چو تو در جهان دگر کیست | یاور چو تو در زبان دگر کیست

بنگر تو بچشم لطف در من | بگشا در فیض خویش بر من

نور تو فروغ بخش عالم — روشن ز تو شمع صبحدم [illegible]

پرورده لطف تو سراسر — در طاق وجود [illegible]

نشناخت اگر طبیب سودا — نگشود ز ناخن [illegible] گره را

نور تو بچشم من ضیا داد — آئینه صبح را صفا داد

افروز بنور جلوه ماهم — [illegible] شب [illegible] ماهم

گلهای گره ز سنبل من — در [illegible] بهار [illegible]

گلهای [illegible] غنچه بلبل من — [illegible] چراغ [illegible] انجمن

غم نیست که چاره الم [illegible] — [illegible]

بی چنگ و نوا فکن لبم را — [illegible]

در پرده دل غنچه آرزو را — بشکفته تر از لب بهار را

دریا [illegible] اگر شبنم — [illegible] دافع [illegible]

صبح تو فزون ز صد صبا — [illegible] بیرون ز [illegible]

در چشم نثار نرگس زار — خاک ره تست کحل الابصار

شیرازهٔ کتاب [illegible] | [illegible] عقل [illegible]

بینائی چشم و عقل از تو | شکافتهٔ فصل و وصل از تو

هر ذره ز نور تو چو خورشید | هر شبنم صد فروغ جاوید

[illegible] | در طاق دو دیده شمع [illegible]

بینائی [illegible] را | آرای سرو سهی [illegible] را

[illegible] | از صبح [illegible]

[illegible] | با [illegible]

[illegible] | آن [illegible]

انداخته [illegible] | [illegible]

[illegible] اوج کوکب | آنکه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] | [illegible]

نیرنجی این طلسم خانه | بربست چو نقش جاودانه
زینگونه دو رشته را بهم داد | پیوند بدست فکر وقاد
زینگونه بقرعه زد نکو فال | کان ماه شد بر اوج اجلال
با گریه و آه رفت و نغوا | چون طالع خویشتن نصیبا
تا آنکه فلک نقود انجم | بنهفت ز دیده تا بی جرم
از موکب شاه هفت کشور | گل کرد بچرخ سبز برق زر
بر کند ز بر دراع زرین | بگرفت بدوش اطلس چین
آورد ز ناف نافه بیرون | کافور سحر ز خویش گردون
آورد برون سپهر دوار | از دامن خویش گوی زرکار
آورد برون ز بیشه شاهین | زاغ شب تار بیضه زر
مهر گرو برون ز کوه فیروز | طاوس هزار جلوه افروز
تا از شب تیره مهره زرفام | از بیم نمود بلبع در کام
حشرات فلک ز عقرب و مار | در حجره خویش رفتی ناچار

از پرده طیلسان فیروز / شستند زاهد کوه جلوه افروز
افروخت جهان به نور سیما / بشست از رخ سرور کبود شب سیما
گل کرد ستاره شب آهنگ / زد آینه چرخ محو شد زنگ
برداشت بصد شکوه لنگر / از ساحل نیل زورق زر
شب سرمه چشم روشن صبح / حالی به بیاض کردن جم
شب سرمه چشم اختران شد / اختر از دیده ها نهان شد
هر کوه چو کوه طور پرنور / هر دشت ز نور گشته معمور
در دامن دشت و جیب کهسار / الماس و گهر فتاده خروار
تر کرده هوا دماغ دوران / خون در رگ غنچه کرده جولان
بربست طراز دامن کوه / از زنبق و لاله سوسن انبوه
هر سو گل و لاله موج در موج / کبکان و تدرو فوج در فوج
بادام شگوفه بار بسته / هر غنچه کلاه کج شکسته
از مرکز خاک تا به گردون / هم جو ز نور گشت مشحون

گردید فضای هفت افلاک — پر نور چو روی صفحه خاک

آمیخته سیم و مشک کافور — بشکافت صبا شکوفه نور

بشکافت صبا ز غنچه‌ها ناف — و جعد بنفشه بست موباف

سرسبزی چمن بگوهر گردن — الماس و گهر کشنده بر تن

گلبن بشده شکل آتشین بر — هر برگ کشیده تو گوهر

شبنم بلالی سرخ دو دیده — کافور بچشم خود کشیده

نرگس ز شبیه سیم تر — در کاسه گهرهای ناب

انداخته چشم خویش بر مهر — گل کاسه کافور شبنم تر

عالم بفروغ و تابناکی — جرم فلکی چو جسم خاکی

صباغ فلک فکنده ظرف — نیل و بقم و زر و شنجرف

کهسار ز لاله و یاسمن — گل کرده شکوفه عنبرآگین

صحن صفا سماوه پر — با نکهت گل نسیم صبا

شد جمله زمین نگارستان — از سنبل و لاله و ضمیران

باد سحری ز نکهت گل | در داد صلای مستی مل
شد زمزمه سنج مرغ خوشخوان | از جوش طرب به رنگ مستان
رامشگری تذرو کهسار | از طرفه فگند نرگس زار
مرغان نواگری چمان | بگسسته ز سر خمار مستان
مرغان بهوای دانه و کرش | از مامن و آشیانه خویش
باهمنفسان گشاده پرواز | بر روی هوا بصد تگ و تاز
گل کرد ز پرده هوا زاغ | طاوس ز جلوه اش بصد داغ
روشن چو سواد دیده حور | آبستن صد صباح پر نور
زیبا چو سواد لیلة القدر | بنهفته بظلمتش دو صد بدر
سازد سپر او ز روی تعظیم | طاوس بهشت زیب و دیهیم
نی زاغ که روح پرور جان | در پرده ظلمت آب حیوان
نی زاغ همای میمنت بال | در سایه اش آرمیده اقبال
خود سرمه وش و چو سرمه منظور | سرمایه صد تجلی و نور

مشکینه عذار و سبز نور — ریزنده بدیده کحل کافور

از نکهت خویش مست و مدهوش — با نافهٔ مشک دوش دوش

بال و پر او ز سنبل تر — پرورده ز مشک خام و عنبر

آب و گل او ز عنبر خام — پر تا ز ابریشم سیه فام

منقار چو شاخ آبنوسی — آهنگ سرای صد عروسی

در چشم خرد نه بد سیه زاغ — کحل البصری ز پر زاغ

هم کسوت کعبهٔ الهی — نوری بنهفته در سیاهی

گسترده سحاب سایهٔ خویش — بر تارک غنچه درون ریش

طاوس ز رشک داغ بر داغ — از رشک سواد آن زاغ

نی زاغ شب مراد او بود — در پیکر زاغ چهره بنمود

از غیب چو یافت رهنمونی — برداشت ز چشم آن زبونی

برداشت چنان ز آب و تابی — کز صفحهٔ آب شد حبابی

برداشت ز چشم او گل داغ — در دیده چو ریخت کحل مازاغ

برداشت ز روی نغز پرده ... افروخت بجمله شمع مرده

زد بر رگ دیده نشتر خویش ... برداشت ازو زبونی ریش

زنگار ز آینه برون ساخت ... در نور ز مهر و مه فزون ساخت

فی‌الحال صفت بنشتر خویش ... برداز سر مقله‌اش گل ریش

تا از لب بام رو سها شد ... آن شعشعه از زوال او باشد

افتاد به پیش صحن ایوان ... میداشت بدر نظر سوی آن

برداشت ز خاک خود چو خورشید ... تابنده بدیدن دو اختر

وان ماه جبین مهر دیدار ... تا دید لقای سهیل رخسار

بیدار شده ز خواب غفلت ... معدوم ز دیده یافت خفت

از اشک گلگون بداد اش ... شد غازه چهره مراد اش

گل کرد شکوفه نخل امید ... از فیض نسیم لطف جاوید

افروخت ز آه آتشین تاب ... شمع البصرش چشم محراب

شد سر بسر چرخ دولاب ... بگذشتنش نمود مهتاب

افروخته ز آه آتشین کار | در حجله دیده شمع ابصار

آمد دگر آب رفته در جوی | شد تازه گلشن رنگ و هم بوی

آمد چو دگر به رنگ و بو گل | افتاد ز جوش خم برون مل

آمد شکوفه سبز چو بادام | نو تازگی به مغز بادام

نو کرد خامی او به صد رنگ | نقاش نگار بست اورنگ

بشکفته جبین او به صد سرور | از صبح فزون صفا و نور

شد تیره شب غمش شب قدر | گردید هلال او ز نو بدر

شب آمد و زاد صبح پر نور | شک آمد و بخت رنگ کافور

وان کلبه غم به رنگ گلشن | از شمع مراد گشت روشن

شد منزل او چو منزل ماه | پر نور و ضیا بدولت و جاه

ایوان ز نگار گشت ارژنگ | از نقشها ازان نگار دلتنگ

منعقد ساختن پدر دختر بزم مشاورت و طلب داشتن ریش سفیدان قوم و رای زدن در مناکحت و بیاه

گذاردن اهل شوره بسپردن زمام اختیار بدست شمس و کیش ور

دانا که بنظم این لآلی / گنجینه سینه کرد خالی

زینگونه نشاند لؤلؤی تر / در خاتم این صحیفه زر

زان پیش که فلک بکام او شد / وین ابلق چرخ رام او شد

کان پیر جوان خرد نکونام / والا پدر بت گل اندام

آورد گل مراد بر سر / پر کرد قدح ز آتش تر

زان آتش تر بسوخت غم را / آورد بدور جام جم را

کارش همه زد نوی و بخشش / بنواخت دگر بتاج و بخشش

در شکر شفای چشم بیمار / افشاند زر و گهر بخروار

اخوان صفا به میهمانی / خواند از سر لطف و مهربانی

برخواند ز عالم قبایل / دانشمندان با فضایل

از مخلص خاصان احباب / سرحلقه قوم را با داب

جمعی ز مشایخان و زهاد / در راه خدا و دین مجاهد

قاضی عدول خطبه‌خوان را / برخواند همه یگان یگان را
تکلیف قدوم کرد و بنهاد / سر در قدم و بخدمت استاد
انواع طعام بر سر خوان / بنهاد و طلب نمود مهمان
گشتند چو جمع اهل شورا / انگاره نمود حال شورا
بگرفت ز سر شکایت شوی / چون شانه شمرد موی در موی
بشمرد شمار و شین واماد / خاتوره و زیب و زین وا داد
گفت آنچه گذشت بر سر او / از شوی شوی دختر او
وستان طلاق و داد جواب / در حضرت بندگان شاهی
پس از اقتقال هر قبیله / نزد رای به عقد آن جمیله
اندیشه خویش کرد اظهار / بگشاد زبان چنین بگفتار
کای مشفق حال ناتوانم / ملجا و معاد خاندانم
هادی ره صلاح و تقوی / مخبر ز بد و صواب عقبی
حاشا ز چنین لئیم ابلیس / زابلیس فزون بمکر و تلبیس

[illegible]

خواهم پسری بچنین نگاری | رعنا پسر از گزین تباری
عالی گهری و سر بلندی | صاحب هنری و بخت مندی
والا خردی و نامداری | از دولت و بخت کامگاری
در زود و مفاخر و معالی | با طبع سلیم و ذهن عالی
بسته بخطش لب علم | سنجیده بنحو لبش گوهر علم
در ساعد و عضد چون تهمتن | خدنگ زن جنگ گیو و بهمن
بر شعلهٔ شمع آن سمنبر | پروانه به طینت سمندر
در حسن و جمال لیلی فریبا | خود یوسف و بنده زلیخا
خورشید و چو ذره در هوایش | چون سایه مدام در قفایش
خود چون گل و من چو بلبل زار | در عشق گلش به پیرهن خار
سروی و چو قمریش بگردن | زنار محبت بسته بر تن
سر در خط او چو خامه دایم | پرگار صفت بنقطه قایم

سروی و بسر و من بصد خواست — در بندگی بندگی لبود راست

سروی و چو سرو پای در گل — در داو عشقش از سر دل

ماهی و بماه من بصد جوش — از بال که کشیده حلقه در گوش

در علم طبیعی و الهی — آگه ز حقیقت کما هی

هشیار خرام و دوربینی — صافی گهری و مه جبینی

خود شمع و چو شمع مجلس افروز — با صد دل گرم و تیره شب سوز

گل کرده چو بر جماعه این راز — گفتند به پیر عقل دمساز

گفتند ز روی چاره سازی — با دل گرمی و دلنوازی

کای فیض نگین نامداری — وای مهر سپهر کامگاری

ای صاحب فر و چتر شاهی — خورشید افق تو مباهی

دانا بکتاب آسمانی — واقف ز سرایر نهانی

اخبار و حدیث و نص قرآن — دانی تو ز من هزار چندان

دانا بمصالح اموری — ممتاز بجوهر شعوری

دانم که ز شوقی دختر خویش | داری جگری به تشنه و ریش
او را ز تو گل بجیب و دستار | وز دست وی است به پیرهن خار
پرورده ز نعمت تو جانش | رنگین ز نوالت است خوانش
لیکن ز تو ز عقل دوراندیش | از شرع بجوی چاره خویش
با جودت فکر و حدت طبع | داری خبر از شرایط شرع
از باد بروت دور بگریز | بر مسلک شرع نه قدم تیز
غولی مکن از خودی در این راه | بسپار عنان بدست آن ماه
کان ماه بجاده قدم زد | چون ماه بجاده علم زد
بستان ز طلائی و عیاری | بگشاده سر کلافه ماری
بر مصحف رو ز عنبرین خال | رمال صفت بنقطه زن فال
در باب خم هلال ابرو | مایل سوی کیست همچو گیسو
بر تارک هر که او نهد بال | بندد پر عقد آن نکو فال
مسکین پدر عروس ناشاد | از درد درون چو نی بفریاد

دریافت چو پیر این فسون را — از مهتر قوم و اهل شورا
برخاست سبک گران همه زجا — از حلقهٔ بزم پیر دانایی
آمد بحریم و دخترک خواند — وآن قصهٔ غم دگر ز سر راند
نو کرد حنا بدست تقریر — آمیخت بهم طرز و تشبیر
زآغاز گرفت و کرد اتمام — افسانهٔ شومی بد سرانجام
کای گوهر تاج و افسر من — جاوید فروغ اختر من
دانی تو فسانه را زآغاز — طبعم ندهد که سر کنم باز
بشنو ز دل و رضای دل جو — وانکه ز رضای دل همین گو
تا چیست رضای خاطر تو — مکنون بطون و ظاهر تو
عشق است طلسم سپهداران — برهم زن عقل خورده کاران
عشق است جنون بیش کاری — در دیده چو باد نوبهاری
عشق است بلای فتنه انگیز — ور تیشه خورد زان خشک ریز
تن کاهد و جان به تن فزاید — خوشتر به ز دیده بر گشاید

از هم گسلد بسینه ریشی ۔ پیوند برادریے و خویشی
چشم خرد از تمآل بندد ۔ بر دیده ره خیال بندد
چون شعله کند بسرکشی چهر ۔ ز اندرز خرد بجان کند سیر
ره گردم تیغ دریک تابا است ۔ دیوانه برهنه پا شتابان است
آن ماه چو آفتاب در تب ۔ بگشود گره ز غنچه بر لب
کای قبلهٔ دین شه سپهرم ۔ واقف ز سرا بر ضمیرم
آندم که نبود راه وایم ۔ بستی تو حنا بدست و پایم
بستی چو حنائی ادب بستم ۔ دیگر مخواسے پدر شکستم
رنگی که حنا بدست من داد ۔ خونم بہ نگارکش تن داد
رنگی که بدستم آن حنا داد ۔ چون جان نتوان ز دست بادا
خونم بہ حناش گشته یکرنگ ۔ شد جوهر تیغ من خود این رنگ
هرچند که دست شویم از جان ۔ این رنگ ز دست داد نتوان
پیمان چو بجان گرفت پیوند ۔ محکم بود از رگ جگر بند

دردهر سمر شد این فسانه | با دل زدی تو این ترانه
تا ساده نگین ز نقش و نام است | نقشیکه زنند بر مرام است
حرفی که نشست بر نگین راست | دیگر ز رخ نگین نه برخاست
محکم چو گره نشست در تار | ناخن نگشاد او و دست بیکار
گر نیست تجدد وفا سرشته | در دیده من به از فرشته
زد قرعه من قضا بنامش | انداخت بسر هوای بامش
ما ایم و دگر جفای دلدار | بگذار مرا بآن جفا کار
بشنو و حدیث آن خردمند | زان پس که شنید از جگر بند
آن تلخ جواب آتش افروز | تیزاب جگر سنان دلدوز
نالید بجان چو بلبل زار | آورد برون چو نغمه از تار
از گل چو شنید بوی ابرام | پیچید زبان چو غنچه در کام
زین غصه بخویشتن بر آشفت | کاین گل ز کجا دمید بشگفت
آمد بشگفت یکجهان خار | در سینه شکسته گفت هشدار

ای دشمن عافیت نجیبان — از دولت و بخت تهمت و نان

ای گم شده در رقوم پندار — اسپ مکن رخ سپاری

ای رفته ز خویش و در چه اوی گم — کس برد کجی ز نقش قدم

خوش نیست بلی به برج عقرب — ماهی چو تویی و برج طرب

خود را چو زدی بکند نار — زان طمع مکن شمال تا تار

با بوم هما نگیرد آرام — طوطی بغراب کی شود رام

شهباز کلنگ افگن ای یار — کی همسر شد بزاغ مردار

از نور سهیل چرم بودار — ریزد بچراغ مشک تاتار

نیشی که خوری ز شهد زنبور — نوش است ترا بهای تا سور

بی مایه اگر ز انگبین است — جورش نکشی که ره چنین است

آهن که فتد باتش تیز — چون موم شود دلشانه انگیز

از گرمی کهربا خس سست — مانند عقاب پر زند چست

از جذبه سنگ آهن سخت — بر دوش هوا همی شود رخت

سروی تو منه چو قمری از شوق / در گردن خود ز عشق کش طوق

گل را منه سند چنین غم بخت / بگذار به بلبل سیه بخت

نیشی که بدست گرگ خونخوار / افتد بکجا کشد صد آزار

مرغی که بطمع دانه در دام / خود را زند نه بیند آرام

پنبه چو زند بشعله خود را / از هستی خود بر آورد دود

هر کس که نشاند اندر او چون / خود را زند بموج جیحون

رحم ای مه پرستیز اندیش / بر پیری ما جوانی خویش

بر موی سفید من نظر کن / از تیره شب جهان حذر کن

گل را نبود جگر ز غم لخت / بگذار به بلبل سیه بخت

هان هان تو نه حریف این کار / بگشا ز کلافه اش سر تار

دانم که نشست در سرت باد / غم داد نوید و کرد دلشاد

ما را نرسد بجز بلا غی / جز در شب تیره ات چراغی

تو شمع حزین خویش باش / وین سوز درون مکن فاش

والا پدرش بجان شکسته — سررشته عقل در گسسته
با جان گران سبک ز جا شد — نوروز طرب شب دجا شد
مانند صدف گره بدل زار — لب تشنه و جان بعقد و سیار
بنوشت چنین دبیر دمساز — این نامه عشق را سرآغاز
کان پیره عجوزه جگرخوار — از گفت عروس بیدل و زار
در گوش چو کرد آن بم و زیر — زان آهوی خورده بی‌کمان تیر
خون کرد لب از فشار دندان — بگریست ز غم چو مستمندان
مالید بهم دو دست افسوس — نالید ز غم چو نعره کوس
بنشست بکنج خانه محزون — با جان گران و چشم پر خون
همخوابه خویش را طلب کرد — عمامه بخاک زد شغب کرد
آن پیرزن وفا سرشته — با عصمت و عفت فرشته
سرو قد او ز بار غمگین — خم گشته چو ابروان مشکین
خشک از غم او چو بید مجنون — با چشم تر و درون پر خون

از حجله به زر زرّ نابی | در چادر ماه آفتابی
سر سبز چو گل سحر شکفته | انجم بفروغ خود نهفته
آن موی سفید همچو کافور | مانند ستاره لامع النور
رویش ز نور جلوه در بر | نوری و چو صبح طرّه بر سر
آن موی سفیدش چو بناشیر | بهر خورشید دام تسخیر
محراب حرم قد خمیده | مسجود ملایک خمیده
رخساره ز نور صدق ایمان | چون ماه چهارده فروزان
آن موی سفید چند بسته | گوئی تو سمن ز لاله رسته
گرم آمد و همچو دل به پهلو | جا کرد به یار شوی خوشخو
وا کرد سر کلافه را پیر | دلگیر چو غنچه تا بی تصویر
افسانه عشق دختر خویش | بشمرد به بانوی وفاکیش
بشمرد یگان یگان به بانو | بنشست به حجله سر به زانو
گفتند فسانه با دل زار | حیرت زده رو بروی دیوار

گشتند بیکدگر غم دل | هستند گره به صحن منزل

گفتند بهم فسانهٔ غم | دادند برون ز دیدگان نم

کان بیخبر از مآل و انجام | دل باخت بمهر شوخ خودکام

این فرقه که زد بطاس نجم | آخر آب فتاد تاج و تختم

این تیره غبار صرصر کیست | این تیره نظر ز اختر کیست

این گرد ز موکب که باشد | این تاب ز کوکب که باشد

در سلک زدم که این فسون است | در مهر زنی که این جنون است

در پرده که زد جنون من چنگ | انداخت به آبگینه ام سنگ

در پرده که می سراید این نی | از چنگ که می تراود این می

ناگشته بسوز زخم دل خشک | از پرده که ریخت چکیده مشک

گویند که مهر از دو سوی است | تیغ دو دم و دو خوش و دوست

بس طرفه که غنچه در خروش است | بلبل ز نواگری خموش است

زآنگونه که کرد بی حجابش | افگند برون ز صد نقابش

آن کیست که رهزن حیا شد — در کوچهٔ عشق رهنما شد
بیدار که کرد فتنه از سر — دامان که کرد شعله اخگر
باد که وزید بر گل او — آشفته که ساخت سنبل او
جادوی که در ربودش از جای — نشناخت بجادوی سر از پای
جادوی که رهزن پری شد — گر با در وهم پدر بری شد
افسون که گشت رهزن او — برق که بسوخت خرمن او
عشق که بریخت بر سرش خاک — در دیدهٔ عقل کرد خاشاک
بی گوش که بشنود زکس پند — داند بد و نیک چون خردمند
بی دیده که ره شناسد و چاه — بیند ز فراز و پستی راه
در دام که پای او به پیچید — این دام که در رهش فرو چید
آتش ز کجا زبانه انگیخت — کین شعله بمغز استخوان ریخت
از طبل تهی برون که انداخت — این زیر و بمی که زهره بگداخت
بگشاد که قفل از دهانش — برداشت که مهر از زبانش

آتش ز کجا فتاد و پیدا   خورشید که گشت پوشش این
از گوشت جدا اگر شود ناخن   انداخت که بر سر این فلاخن
هیهات که رفت کار از دست   خرسنگ زد و قرابه بشکست
استاد چکین مگر زمانه   افگند پلاس توی خانه
گرداند ورق ز دفتر من   آمد بزوال اختر من
شیرازه شکسته داد بر باد   صد دفتر گل بفصل خرداد
زینگونه چو شد تهی دل از غم   شد خشک بجوی دیده ها نم
دانا ز خرد ز نکته چینی   افگند سپر ز دوربینی
نالید ز خواب دیده هوش   نوشید ز نیش معرفت نوش
در لجه عقل همچو غواص   زد غوطه که گوهری کند خاص
بر دیده کشید آستین را   از سینه نشست نقش کین را
آمد ز هیون عقل و فرهنگ   در عرصه کار پای بر سنگ
دانست قضاست رخنه پرداز   در پرده نهفته ناوک انداز

اوست که ناخنش قوی‌تر ‌ ‌ از هر رگ جان ترانه‌سر

چون دف ز کفش پر از صلائیم ‌ ‌ چون نی به دمش همه نوائیم

در چنگ و دف و نی قضا باشد ‌ ‌ او می‌دمد این گل ترانه

هر غنچه که شد کبود از دی ‌ ‌ دیگر مطلب گشود از دی

این نقش که گل همی کند ساز ‌ ‌ در پرده قضاست نغمه‌پرداز

بر نوک زبان آن نجو دکم ‌ ‌ بنشسته قضا کشند تکلم

دانم که کنون گشایش کار ‌ ‌ در شیوه‌ی عقل نیست زنهار

بر آب زنیم نقش تدبیر ‌ ‌ سازیم رها عنان تقدیر

شاید که چو ارغوان دهیم تن ‌ ‌ بر زخمه‌ی مطرب همه فن

آنجا که قضاست تیغ در دست ‌ ‌ گردن باریکتر ز مو هست

آری که ز بر نشست تهدید ‌ ‌ ره سوی و چار پیچ نخمید

در طالع مرغ شد چو بیداد ‌ ‌ بیدانه فتد بدام صیاد

تقدیر اگر شود کماندار ‌ ‌ دامان سپهر چه گل کند کار

دانست که هیچ ذره از جا / بی حکم قضا نگشت جابجا
حرفی که نوشت کلک تقدیر / نتوانش بشست آب شمشیر
با چرخ ستیزه پیش بردن / ریگ صحرا است برشمردن
بی حکم قضا ز شست کس تیر / آهو بره را نگردد نخچیر
ماهی نفتد بدام زنهار / تا نگسلد از حیات او تار
گر هست چنین بسر نوشتش / او داند و عشق و شور سرشتش
بنیاد غم از درون برانداخت / قانون شکیب پرنوا ساخت
صبر دل زار از خدا جست / وز صبر گشود مدعا جست
بنشست بصد وقار و نیاز / کز پرده چه گل کند دگر راز
چون دود درونش بدر فروخت / زین گلخن نتوان برافروخت
گوهر چو صدف بسینه بنهفت / بپچید زبان چو غنچه از گفت
ای خامه چو بلبلان سرخوش / منقار ز زیر بان برکش
برگو ز حدیث نوگرفتار / دیوانه بکار خویش هشیار

پس نوا افکندن ضمیر عروس تناسب سخن و طبله شکر شمع و ممنوع بهشت لن سلک محبت وفا و باطن تعهد دل معشوق تعشق ریا و نوشتن نامه شوق نحو رد و شعر محبت مصفا

چو کرد فراق نامه آهنگ
زنگی گو نشسته و همی تنگ

کان غزل گل عروس طناز
لیلی بنهشته و جگر راز

پیر واخت به ضبط نشر گل
بنشسته شد چو غنچه گل

از راستهای آتش سینه
انداخت زبانه در همی با

بوی جگر کباب گشته
از داغ درون به خون ...

گل کرد صبا بهر نشانی
انداخت به هر کرد و مانی

مان مهر شکن به طبله عطار
باد است چو مشک ناخن‌دار

مشک است به ناف آهوی چین
کس ساز را و عنبر آگین

مهر دل آن بت گل اندام
چون نور قمر به روز و شام

افروخت سر سینه شوق
انداخت شرر به هر ...

بافرصت رکوب [illegible] — [illegible] کهنه نو بها و درافق

از رنابت سحل [illegible] — شد مشک شود و [illegible]

از بیم تو صبح خنده ناری — آنگه کر اشت صبح برآفتابی

گیسوی نگار تست گلیش — آورده بدام وحشی خویش

عشق تست هوش نسپاری — در دل شوی [illegible]

شبگیر دو مه آن مه گوش — افکند ز تو [illegible]

آماج خدنگ بی گمان شد — از شورش سینه و فغان [illegible]

از تو سرگشته بیل [illegible] — شاخته با [illegible] سیلاب

[illegible] — خوناب جگر ز چشم [illegible]

شد خواب شد و بیدائی [illegible] — از ناله زار آن بیخود

چون سایه بی بخاک خفته — بیمار رخ خویش تاکی [illegible]

شد عشق پی دلیل ایمان — از گرمی آه [illegible]

دل را بدل ایستاد دین — آئینه و مهر شوی [illegible]

از بهر تو مصدر دل تنگ / خیزد یاقوت آتشین رنگ

باشد چو سر فتیله پر دود / از درد جگر و آتش اندود

نعلین ز دیده کرده دل خون / شد گرم پی سراغ مجنون

با قیس محبت گرم جوشی / و ز ابجد عشق رهنمونی

با دامن بی ستون در آویخت / از دیده دو جوی خون برانگیخت

در وادی عشق تا قدم زد / بر قلهٔ بی ستون علم زد

در بوته چو یافت چرخ سیماب / بگرفت طبیعت [illegible]

در مدرسهٔ جنون بیک چند / آموخت فصول صد [illegible]

شد نسخهٔ جنون خاطر و [illegible] / [illegible] سر کلاه [illegible]

در حضرت عشق یافت تعلیم / وا داد سر خود سوالی و بیم

با بعد ز ره دگفت الوای / [illegible]

بر دوش گرفت رایت عشق / خواند از سر لوح آیت عشق

در سلسله با بپائی مجنون / طی کرد [illegible] گشت [illegible]

آهن که فتد به آتش تیز چون موم شود لشانه انگیز
از گرمی کوره باغش سست مانند عقاب پر زند چست
از جذبه سنگ آهن سخت بر دوش هوا همی نهد رخت
از جوشش دیگ خمش سودا شد صاف ز دُرد او هویدا
از عشوه ابروی دل آرا دیوانه به دیده باد لوا را
چون عشق دل و جگر خراشست آشفته ز سنگ بر سر ماشت
سوهان غمش چو کرد صیقل شد آهن تیره رو مصقل
عشق است کمند آسمان گیر از کنگره عرش میکشد طیر
عشق است طلسم بیقراران بر هم زن عقل خورده کاران
عشق است و جنون بیشکاری در دیده سبا و نوبهاری
عشق است بلای فتنه انگیز در چشم خرد و آن خسک ریز
تن کاهد و جان به تن فزاید خونابه ز دیده بر گشاید
از هم گسلد بسینه نیشی پیوند بسا دلی و خویشی

آن همدم بیوفا دل آزار — بسپرد ره وفا دگر بار

چون جذبهٔ عشق شد کشیدش — افگند کشان کشان به پیشش

شد گرم ز مهر آن دل سرد — دریافت ز عشق لذت درد

آورد بپای گیسوی یار — پیچید بخویش چون سیه مار

چون فاخته زد نشید سردرد — در یاد سهی قد از دل سرد

زد شعله کتان بجیب و چاک — در عشق رخ چو ماه افلاک

پروانه شد و به شمع رو کرد — بلبل به شد و گل آرزو کرد

احرام حریم ماه کنعان — بربست و گره به گردن جان

زان پیش که پی سپر کند راه — آراست قلم ز تیر و آه

در مجمره خون ز چشم تر ریخت — جادو رقمی بحرف انگیخت

زد خامه بناخن از سر سوز — بنوشت غم فراق دلدوز

آورد برون رقی صریری — چون مرغ سحر حزین صفیری

که ریخته مشک ارغوانی — که بسته نگار زعفرانی

از صندل سرخ و شاخ گلنار — آورد شگرف نامه در کار
بسم الله نامه تا رقم کرد — چون خامه جگر و لخت و شق کرد
از جدول دیده ریخت شنجرف — در هاله نشاند عنبرین حرف
بس غالیه بود در نوردش — بو یا شود همچو وردش
گلدسته عشق و نامه بخشم — بسپرد بمحرمی و همدم
افروخت زبان بچرب و نرمی — چون شمع بصد فسانه گرمی
گفت از دل خسته حسب حالی — انموذج از گزین مقالی
کز باد بگیر سرعت سیر — خود را برسان بآن بت دیر
بشتاب چو باد نو بهاری — در کوچه آن بت حصاری
در شهر صبا صبا گذر کن — بلقیس زمانه را خبر کن
از رنج قفس شکسته حالی — شهپر بگسسته تشنه بالی
از بلبل در قفس بصد وای — پر دوخته دیده رشته بر پای
بگذار بگوش گل پیامی — پنهان ز رقیب با سلامی

نامهٔ شوهر به عروس دلجو

ای جان شکر و شکر لب من — روی تو ستارهٔ شب من
بهر تو شب فراق دیجور — از روی تو شش جهت پر از نور
ای روی تو آفتاب آفاق — لبریز ز نور تست نه طاق
حسن ازل از رخت هویدا — بر روی تو ماه و مهر شیدا
ای روی تو ماه منزل من — روشن کن دیده و دل من
از روی تو آب رنگ گلشن — پیشانی روز از تو روشن
ای کرده ز دام مو بزندان — دلهای همه شیرمردان
از حسن تو لاله در جگر داغ — در طرفه بماند نرگس باغ
ای برده بجور خلد شبخون — از غمزهٔ نرگس پر افسون
سرگشتگی نه اختر از تو — تلواسهٔ چرخ اخضر از تو
ای برده شکیب حق پرستان — جادو نگهت بمکر دستان
در لعل تو آب زندگانی — خضر از لب تو بکامرانی

ای روی تو آفتاب دیدار — عالم ز رخ تو پر ز انوار

حسن تو بگوهر آب و داد — جعد تو به مشک ناب بو داد

پیراهن گل تو بر دریدی — سنبل تو به خاک و خون کشیدی

سرو از غم تست خشک بر جای — گل از تو خلیده خار در پای

از چشمه زندگی تویی آب — هم جوی دو دیده از تو سیراب

از عشوه ابرویت کشد تیغ — سرها بچکد چو ژاله از میغ

در حرف تو رمز عیسی جان — در لعل تو چشمه سار حیوان

عیسی نفسی به فیض گفتار — جان بخش دل غمین و خونبار

هر صبح بسوی تو نگاهم — در رویت خورشید صبحگاهم

چون دیده تراست دیده و دل — در دیده و دل تراست منزل

داریم در استخوان تب از تو — سوزیم چو شمع هر شب از تو

جانی تو درون جسم و تن ها — کس بی تو چسان زید تنها

پیوند من و تو هست با گل — پیوند تو به گل و خنده با [illegible]

از گل که توان برید بورا — وز مهر و چو جای نیست بورا

عمری بگلاب و شربت و قند — نشناخته یکدگر ز پیوند

بودیم بهم چو سبزه و گل — همدست بیک صراحی مل

روزانه بهم ترانه سازی — شبها بفسانه دلنوازی

هر لحظه به صلح و جنگ بودیم — وآن کینه بسینه میزدودیم

پیوسته بسینه گر غباری — شستیم ز چشم اشکباری

دانم که بیاد خویش داری — عهد طفلی و نی سواری

ناگه من شور بخت ناکام — گشتیم اسیر حلقه دام

گشتم ز شکوه سحر عیار — بیگانه ز عقل و غافل از کار

برگفت حریف گربه شناس — رفتیم دو سه گام بیخود داس

خوردیم فریب غول ایام — بی راهه روم بجای یکی گام

افسانه و سحر نفس بد — گردید رباغبانم از دست

چوگان که بگوی حمله آرد — غلطان بروش بجا که خواهد

چون کاغذ باد بی‌عنانم / در دست حریف بی‌لوانم

می‌برد عنان کشان بخواهش / از راست بسوی چپ کشانش

کاهی که بدیو باد افتد / خود گو که چسان ثبات ورزد

با دیو دلی هر آنچه کردیم / افگنده بسر همه ولیکن

هر کس که بود زباده مدهوش / جرمش ننهند صاحب هوش

باور چو گزاف مست هشیار / هشیار شناسدش و بیکار

آنروز که به چند دل با ملک / کشتی تو و لیلی لیلی

عشق تو ز جادویش یار کرد / آزاد ز بند صد بلا کرد

مصر تو بیافت بدل یار / بشکست طلسم سحر عیار

کردیم بصدق / در حضرت عشق باده ایمان

تو نیز بحکم مصر دین / بگذر ز خطا چنین

خار ارچه بسر سینه دارد / گل از ره ذوق سر برآرد

بنگر که چسان / خورشید بدیده

بر شعله فزن دم ای توانا / آتش فکند بلند دانا
در من شکن این تب درون را / دامن فزن آتش جنون را
کاین شعله چو سر کشد به طاق / سوزد تر و خشک را ز آفاق
هر قطره اشک این جگر ریش / دارد صد بحر در بر خویش
طوفان کنم از سرشک بیتاب / بنیاد جهان دهم به سیلاب
زخمی که دلم ز محنت خورد / از مرهم و بخیه ره توان برد
دم در کش و آتشم مفروز / بر سوختگی دلم جگر سوز
فیض تو هوا و ابر باغم / لطف تو مفرح دماغم
بر بستر غم فتاده ام چند / فواره خون گشاده ام چند
جان و دل من چو آتش است / سرچشمه گشا که در لب ماست
از بخت و فلک چو نیست یاری / مگذر ز تو لطف غمگساری
داری به شفیق انگبینی / بنشان عطش دل غمینی
خود سوزم ز محنت آتشین ریش / دیگر چه بسوزیم از غم خویش

زد چرخ به شیشه امر قرآن — تو شیشه چه کاری همه باختن

در بحر نوردی دل خام — یا رب چه زنی به دو باشم

در باب عقل جنون دوار — کز زخمه کیست نغمه بساز

بربط ز کف که میدهی آب — نی از نفس که در نوای است

در چنگ نه صوت نه صداکی — در نی نه نفس نه خود نوایی

زان شعله جنگی چه خیزد — جنگی بشکوهش نغمه ریزد

در یاب غم تحفه سوری — در من و تنگنای گوری

در یاب مرا که ناصبورم — رنجورم و از مسیح دورم

افتاده به سطح هلاکم — بردار ز خون و خاک خاکم

یا الله مرا کی زخمی بود — باید ز آن سینه پاک بزدود

بردار مرا چو ذره از خاک — با مهر تو همره آن دل پاک

بسمل شده را ز نوش لب — در حلق بریز رود و رباب

آن دگلت از وفا سرشته — وصل تو به لوح تا نوشته

آنکس که ترا چنین وفا داد — ما را به وفای تو صلا داد

این گنج قضا برات من ساخت — گر گنج دولت چنین نپرداخت

از نخل تو میوه شد نصیبم — کو زهره که کس شود رقیبم

بپذیر از این عتاب روزی — این پوزش با درده سوزی

بپذیر و مگیر سخت با من — سستی چو چرخ بخت با من

رحمی بکن ای بت وفا کیش — بر عاشق نو نیاز دلریش

رحمی بر صبر زخم خورده — ناگشته کباب جان سپرده

رحمی بمن ستم رسیده — از بخت سیه وفا ندیده

ناخورده چو خوشه در گلو گشت — ای برق بکن چو بیدش انگشت

آتش زده خشک سال هجران — ای ابر ببار آب حیوان

بنشاند فلک مرا به اخگر — ای بت چو خلیل کش ز آذر

دردیکه مرا جگر فشارد — درمان نه بجز لب تو دارد

نشگفته گلم درین چمن من — بسیار مرا امید و هوس

ناگشته بلند سرو باغم — پیوسته چو لاله دل بداغم
ناخورده بر از نهال عمرم — آن جان مطلب فال عمرم
زان پیش که خاک من دهد باد — از مژده وصل خویش کن شاد
نهار خ چون سه فلک رود — زان پیش که آتشم شود دود
عشق تو چو گشت خضر راهم — در سایه زلف ده پناهم
بنوشت شکر از شغف باز — در حاشیه صحیفه این راز
مشکن تو ز دست ای پریرو — مکتوب مرا ز باد گیسو
بنویس جواب با صوابی — منشین ز همی گزین حجابی
تا هست مرا بتن توانی — تا بر لب ماست نیم جانی
تا نشکند این طلسم در هم — دور از فلک تو رنج بیکم
تا نخل حیات ماست با برگ — ایمن از ژاله بارهٔ مرگ
تا تار نفس بود درین ساز — از زخمه زبان ترانه پرداز
تا هیکل عنصری است بر جای — وین سرو تن روان است بر پای

باشم بدرت چو پاسبانی — نی نی که سگی بر آستانی

تا هست صراحی زر دیبا — تصویر تو باد نقش زیبا

پاینده شود در بهشت یاد — سر دفتر صبح دوست باد

گوهر چو برشته گشت منظوم — از داغ درون کرد معلوم

بسپرد بمحرم دل افروز — این نامه غم فزای پرسوز

رسیدن قاصد و دادن نامه بعروس و خوشحالی آن ...

گنجینه گشای این روان گنج — زینگونه بگفت گوهر سنج

کان نامه چو یافت محرم راز — شد بهر وصل چاره پرداز

میداشت بدان عروس طناز — راهی بحریم خلوت ناز

بود دست بهم ز گرم خونی — آماده ز رنگ و نقش درونی

در سر هوس مرده چو ارواح — آگاه درین طلسم ...

در وصل که چو میان ببست — پیرایه جاه از کمان بست

در فصل بخواهد از دو پیکر — جز زانفراق قسم [illegible]

بخشندە بە نبات لعل پیوند — پروین کنش شکر خوش خند

چون صبح بشارە رنگ خوش ایش — بردی اندوه ازل ایش

طوطی صفت از لب شکرخا — راندی نفس از دم مسیحا

آورد بهشت نامە و صحبت — با همت بجو به چشم و صحبت

جمازه بیله ایتدی و پایان — از شوق سمر دو چشم گریان

هم ناقه به نغمه حدی مست — هم جو ز شعله جودی مست

مانند نظر لطرفة العین — آشفته ز دو نفس کسین

خواباند جمازه بر دو راه — آسوده کرد و جست راه

پس شد چو نسیم او بهانه — از جمله آن بت حصاری

بسپرد امانتی که پیدا شکست — بار سم رسالتی که پیدا شست

تا مهر ز نامه شکند باز — بگشاد زبان نکته پرداز

بگشاد زبان صبح و ستان — از روی فصاحتی چو سحبان

چون شمع زبان بخست و بیرقی — سرداد بصد فسانه گرمی

وانگه که سر کلافه وا کرد ❊ بر سر سر حرف صد دعا کرد

جا گرم نمود با دل سرد ❊ سر کرد حدیث آن گل زرد

کز عشق تو آن جوان نوخیز ❊ بر پهلوی لن جاست خورده مهمیز

سودائی تو کرد خون دلش را ❊ افگنده ز رنگ و بو گلش را

پرداخت دل از متاع صبرش ❊ آورد بگریه همچو ابرش

او مار گزیده و تو تریاک ❊ چون نگشتش هلاک در خاک

آشفته چو زلف عنبرینت ❊ بیمار چو چشم سرمه بینت

از خم خم موی خود به محراب ❊ در سجده نشسته آن جگرتاب

نی میل بخورد و خواب دارد ❊ نی در جگر آب و تاب دارد

عشق گل تو بخار بنشاند ❊ زینسان که ز خورد و خوابش وا ماند

از مستی خود ندارد او کار ❊ از مستی جام عشق سرشار

آماج خدنگ غمزهٔ تست ❊ دریاب کنونش چابک و چست

بسگو بسی فسون برانگیخت ❊ گفتار به شهد و شیر آمیخت

چون صبح لبش داد آبی / از صدق و صفا فزود تابی
افسانه بقصد بهانه انگیخت / رازی به فن و فسانه آمیخت
گل کرد ز بوی غنچه رازی / رازی به لباس صد نیازی
افشاند نمک به نغز گویی / ره کرد زبان بچاره جویی
سر کرد سبی فسونگری را / آورد به شیشه آن پری را
اقبال چو گشت رهنمایش / افتاد مدام او بهایش
پس خواست چو نرگس آب چین / قرطاس و قلم دوات زرین
بگرفت ز لاله رنگ شنجرف / گل کرد بنامه رنگین حرف
یعنی که چو نرگس بیخواب / از تلوسه و درون پر تاب
ورد و دل حزین مدادی / آورد نگار با سوادی
بخشد به بیاض زینتی نامه / چون تو خط گلرخان شمامه
یعنی که چو یا مدام سیه روز / دل پر شکن و جگر پر از سوز
بنوشت بدرد نکته چند / با وصل و فراق دل پیوند

آمیخت بسی که انگبین را | می‌جست میان صلح و کین را

وابسته رمی و صد گریزی | آمیخته صلح با ستیزی

افشاند ز گیسوی معنبر | بر سطر صحیفه مشک اذفر

بنگر که جهان ز رایحه مشکین | شد دامن نامه عنبرآگین

چون نامه گرفت زیب اتمام | بسپرد به محرم دل آرام

نامهٔ عروس

بسم الله نام معبود | کو فرق فلک به گوهر آسود

شیرازه کن کتاب آفاق | قندیل فروز کاخ نه طاق

بر قطع تراب از ریاحین | گل کرده هزار نقش رنگین

پیکان زده نرگس از فسونش | گل چاک به سینه از جوشش

آمیزش چار گوهر از وی | پیدایش عرض و جوهر از وی

گل را به فسونگری برانگیخت | سودا به دماغ بلبلان ریخت

افروخت دل از ذره در خاک | برداشت به مهر سوی افلاک

دریاب کنون که بسمل خویش — چون لاله جگر بداغ و دل ریش
این تازه صفیر جان پرسوز — ظلمتکده را ستاره روز
یعنی ز زمین شکسته بالی — نظمی ز سخن بحسب حالی
نزدیک نوای بگل اندام — پیمان گسل و حریف خودکام
کان نامه که خامه‌ات بر انگیخت — مشتی خزف و زریر آمیخت
از صفحه نمود سرخ و زردش — آراسته بنقش لاجوردش
آورد به پیش خود مقدم — برگفت حدیث محنت و غم
گل کرد هزار نقش نیرنگ — بر آینه دل پر از زنگ
کردیم تیمم کردن خویش — تعویذ جراحت دل ریش
بود آن همه بهر سر خونی — گفتی تو که بی اثر فسونی
هر گوهر تر که کلک تو ریخت — در رشته سطر نامه آویخت
بی آب بود به چشم ادراک — چون اشک فتاده به سینه خاک
بشکست چو شیشه نبود — دشوار به نبرد هر خرد شد

هر غنچه که شد گشوده از وی — دیگر مطلب گشوده از وی
بشنو سخن بدام تقدیر — گم کرده ره صلاح و تدبیر
گر عشق مگو مرو بدانش — آتش بود و هواست دانش
تا سینه تو ز زندگانی — از عشق مجوی کامرانی
با عشق مزن دم تلاشی — خود را مفکن بدور باشی
در وادی عشق ای دل افگار — در وی سر دار هست هر خار
تا ن پای منه بدشت الماس — گلبرگ مکن به نشتر آماس
با اسپ گلین مجو عروجی — بر بام دوازده بروجی
با شعله خس چه مردمی نور — با شمع زبان چه آید از کور
با کشتی کاغذ ای جگر تاب — خود را مفگن لب نهنگین آب
خار این دشت هست اندر — چون نال قلم زبانی تا سر
مگذر زین دشت تشنه چون — جانسوز و جگر گداز تا مون
انجم سراب در تلاطم — خضر لب تشنه پی کند گم

واسن به که گزند درین راه | افتاد به سنگ شکوه در چاه
تهمانه هوا بود شرر بیز | هر شیشهٔ من نهفته شعله انگیز
بر خویش بسند تهمت عشق | بگذر ز شکوه و حشمت عشق
تا ان به برق مزن بخرمن خویش | دل ریش مشو ز زخم این نیش
کلگشت چمن نباشد این باغ | در هر قدمش بود سیه داغ
این خار بپای هر که در شد | در پای خلید و هم ز نیش شد
تحصیر که تیر این کمان خورد | دیگر بو جار نه کام آن برد
پایی که به سنگ گل شود چون | سر ده بره همچو تیغ بیسر چون
پس ای هوس قبله ده در دلم | از عشق به تیغ کشتن با هم
بشر شیشه عشق آتش افروز | چون رشته شمع جان گداز
دانی چه فروغ آرد و نور | در جیب ستاره شمع کافور
تا صره زر تو نه لعل تار | بگشا سر صره را بیا زار
ای شمس عاقبت بنام | در وادی عشق بی سر انجام

تن زن ز گزاف عشقبازی | با اسب پی چه ترکتازی
آید ز لب تو نکهت شیر | زنهار مرو بوادی شیر
با عرصه بده همینه زر را | مفروش متاع کس مخر را
مفروش بنزد اهل معیار | ده پنجی خویش ای فی عمل کار
آری تو نه حریف این می | بیهوده مسری مثال خونی
با شسته ز شیر لعل گلفام | تنخاله مکن ازین شراب ای خام
تا ساز متاع کس مخر را | کم گوی حدیث لی ابتر را
حاشا تو نی حریف این بزم | بر خویش مزن صلاح این رزم
آشفته نشود زلف پرکار | داری نه بجو دو چو مهر یار
مشغول کشتی کس علم زد | نشناخته پا ز سر قدم زد
آ... نه بر عشق همیشه | فرهاد ز رنج زخم تیشه
...شت گل است رنگ لعل یار | آگاه نه ز نکته این راز
...چند کنی تو آب در شیر | شیر تو پنیر گرد لقمه گیر

از هیزم تر چه آیدت سود | هرگز نه زند زبانه جز دود
ور در رگ تو جهنده خون است | تحصیل علاج این جنون است
ای مانده بقید ننگ و نامی | ناپخته بصد خیال خامی
ای چشم تو وا به لاله باغ | ننهاده به سینه آتشین داغ
ای گوش تو بر صدای بلبل | ناسوخته دل ز آتش گل
ای مست شراب ناب گلفام | غافل از دور نیلگون جام
ناخورده بدل خدنگ نازی | ناورده فرو بسر نیازی
در وادی تفته ریگ بی آب | ننهاده قدم ز بستر خواب
ناخورده بجان زخم سنانی | ناگشته به عشق مهمانی
ناکرده جگر به زخم روزن | ناداده به زخم را
ناداده به درد کس صلائی | نادیده مصیبت و
نشکسته به پائی دل ز غم خار | دیوانه بکار خویشتن
ناگفته و چیده با غم کس | نگشته بگرد با غم کس

بیهوده بناز در دیاری / غافل ز نیاز و درد یاری
جائی که محبت آشنا نیست / در معرکه دم زدن روا نیست
جائیکه بدرد تشنه کامان / سیلاب لبی زلال سامان
منصفی شود سدار کشش / پامال تمنای نفس سرکش
خود را ز خودی خود برون آر / وانگه فکری بوصلت یار
نی ساغر شربت زلال / جام آب حیات مشکل
در حضرت عشق یک نفس را / باری ندهند بوالهوس را
از عشق مراد عیش و عشرت / این درد بدا ز خشم حسرت
باغ و الوان و بارش آب / باد سحر و فراش سحاب
نقل و می و مطرب و ترانه / قول و گل و نقش عاشقانه
بس باد ترا ز چرخ و اختر / از عشق بکش به سینه خنجر
با آتش صد هجر بلائی / هر در شب نیز داشت چراغی
از دست غم تو ای خدا کش / دارم به جگر نهفته صد نیش

ای از تو چو غنچه نای لاله
لخت جگرم بود نواله

ای از تو جدا شکسته دل خوار
پیوسته نموده ویرم بخت

گشوده چلاج بر رخ باد
اکنون در قفس شکسته صیاد

زان پیش که بسته‌اند تو بال
فی دام نشسته‌ام بدام بال

تا دیده رخ بهار از دم
تا خورده سنان آه دودم

دارم جگری چو لاله زنبور
از نوک سنان طعنه رنجور

شدم به نمود بخت ناکام
در چهره پدید ریش چو بادام

گشتیم به شهر توف سانه
انگشت نمای یک زمانه

از طاق فتاده شیشه بر سنگ
پیچیده صدا هزار فرسنگ

هر سو که روم ز طعن یاران
بی‌بره چو هرآینه باران

همسایه بهر خنده خویشان
در طعنه زنی رفیق ایشان

تا در غم من ندا اختر
دل سوخته چون سپند مجمر

هم نعل در آتش است زنگار
والا پیچیده کرده دار

من از تو و داغ تو بصد داغ — چشم تو بسیر لاله باغ

من از تو بگریه پای در گل — تو بر لب جو گرفته منزل

من از تو بکنج غم در افسوس — تو با گل و شمع و شاهد و نوش

پیوسته فضای باغ و صحرا — از سرو و صنوبران رعنا

هم دامن کوه ارغوان زار — هم صحبت باغ نسترن زار

سیمبران سهی قد سمن بوی — خورشید عذار سنبلین موی

یوسف صفت اند با خریدار — در جلوه بهر زن و بازار

الا چو وفا است در سرشتم — سر بر خط خط سر نوشتم

پیمان من است سنگ بنیاد — نی سیل برد و نه جنبش باد

تا جان بتن است و تن بجان است — پیمان مرا وفا همان است

گر بشکند این طلسم خاکی — میرم بهزار دردناکی

زین بیش بسر بعهد خویش باشم — از مهر تو سینه ریش باشم

کم گردد و باید آدمی زاد — از صبر گرش بود بخود داد

الصبر کلید گنج مقصود — از صبر گشاید آنچه نگشود

با صبر بساز گر توانی | صبر است کلید شادمانی
تلوات مشو که کار بخت است | بازی ستارگان بخت است
منصوبه چو شاطران شهباز | درکار کن و فرس برون تاز
چون نامه گرفت بیت اتمام | آلوده لعل و عنبر خام
افشاند ز گیسوی معنبر | بر سطر صحیفه مشک اذفر
از نفحه موی عنبرآگین | شد نامه مشک نافه چین
بسپرد بهمچو جم نشان گنج | بسپرد به محرم و روان کرد

باز آمدن قاصد با جواب مکتوب از جانب محبوب و ترسل جستن شوی از خویشاوندان عروس خوشخوئی و درخواستن معذرات از پدر و مادر لعبت شیرین حرکات و پذیرفته آمدن عذر تقصیرات و بنا نهادن جشن کتخدایی بار دیگر بتقریب جمع سماوا

نقاد عیار سیم و گوهر / زینگونه نشانده سکه بر زر

کاور د صحیفه محرم راز / با باد شمال همتگ و تاز

باز آمده قاصد سخن سنج / در دست کلید شایگان گنج

خندان چو گل و چمان بصد ناز / چون کبک دری بجلوه و ساز

از مقدم قاصد نکوخواه / مشتاق وصال شد چو آگاه

پیش آمد و با هزار اکرام / پرسش بتعجیل خود بصد گام

چون مردم دیده کرد تنها / در گوشه درون پرده ها جا

دستش بگرفت و بوسه چند / زد از لب و دل بصد شکرخند

زان پیش که نامه از لفافه / چون مشک برون کشند نافه

شد خانه چو طبله های عطار / آگنده ز بوی مشک تاتار

بنهاد بسر نامه باز بگشاد / گه بر سر و گه بدیده بنهاد

زان مژده که یافت از دو نسبت / آورد بر آن چو یار از نو

آمد ز جنون بخودی باز / با صبر و خرد شکست و هم ساز

افروخته شد چنانچه آتش — گل کرده بهار تازه باغش

از گرمی عشق گشته بیتاب — زو صبح برون بود سیماب

وز سایه طلب شکر ز باد — زو کام فراخ باد دلشاد

شد پیش ز عالم قبایل — انگیخت ز هر طرف وسایل

نالید و گریست پیش یاران — از درد درون چو رعد و باران

دیدند چنین چو زاری او — بستند کمر چو یاری او

خویشان عروس از زن و مرد — گشتند همه خوش از ره درد

هر کس به مراد او دلی سوخت — هم نذرها و شمع افروخت

پس رفت به همرهان مسانا — پیش پدر عروس طلبا

با مادر لعبت وفا کیش — بشمرد یکان یکان غم خویش

از روی نیاز و خیر حالی — بگشود ضمیر کرد خالی

بوسید زمین خدمتش را — آورد بجوش حرمتش را

هرگونه نیاز شکر دانست — آورد بکار تا توانست

بگشاد زبان معذرت را | بربست در فصاحت را
دلهای چو سنگ و آهن سرد | شد موم از آن لطیفه پرورد
از ابر دو دیده آب افشاند | وز ساحت سینه گرد بنشاند
یاران حریف کار آگاه | افروخته صد چراغ در راه
هر کس بمثلی بموقع خویش | آورده بکار از پس و پیش
هر کس سخنی برسم تائید | سرانده و همی فزودش امید
آیات کتاب آسمانی | خواندند برسم ترجمانی
الواح درون ز نقش کینه | شد پاک برنگ آبگینه
از شهد سخن چنان فرو بست | لبها که ز طعنشان بدر جست
زینگونه بحث در سخن قند | کز ناسخ خویش کرد لب بند
هر کس که گشاد لب بگفتار | زد بر در نطق قفل زنهار
از سحر بیان لب و دهن بست | بر مستمعان ره سخن بست
درخواست بعجز عفو زلات | از قبلهٔ معنی مرادات

پذرفت بطوع عذر تقصیر | والا پدر ستوده دلگیر

دانستکه این گره گشیدست | وین نغمه بساز نو کشیدست

در دیده کلید از همه سوئی | زد قرعه بنام او بهین شوی

فرمود به پیشکار دیوان | کآماده شود بساز و سامان

آمد دگر آب رفته در جوی | بشکفت گل نشاط هر سوی

آوازه کوس شادمانی | پیچید بطاق آسمانی

ماهش ز خسوف مهر رست | خورشیدش ز نور سود آخست

مشغول به برگ و ساز گشتند | آماده عیش و ناز گشتند

ای کلک کلید بسته درها | بار گشته بستها

بگشا در گنج درج دل | خورشید بگرد شمع گل

عقد مه و مشتری بیآمیز | آنگه گهری بدامنم ریز

عقد ثانی و جشن شادی

مشاطه این عروس نوخیز | رنگی گونه بلطف شکر ریز

هر ابروی مصرعه رنگ وسمه | بنشاند چنین بصد کرشمه
پیرایه بشاهد سخن بست | اعجوبه درین کهن دبست
در گوش چو بانگ این ندا کرد | باعقل درِ صلاح وا کرد
موباف بخط جدول زر | انداخت بزلف سطر تکسیر
سیمای صحیفه کرد زرکار | ز اوراق طلائی دست افشار
گل کرد بکاغذ حنائی | گلهای اشرفی و طلائی
گلگونه کشید بر رخ حرف | آمیخته لاجورد و شنجرف
هر صفحه مصحف آئینه کرد | حسن معنی معاینه کرد
روشن بنمود چشم نامه | آلوده بسرمه میل خامه
در چشم صحیفه توتیا ریخت | عنبر بسواد نقطه آمیخت
گلبانگ طرب بهر در و بام | شد زمزمه سنج گوش ایام
آمد بنوا دف و نی و چنگ | جوشید ز رود و رود و آهنگ
انداز بانگ نی و دهل بهر سو | چون نی همه نغمه گشت هر کو

هر سو طرب نوا بصد جوش — هر کوچه ز گلرخان چمن پوش
هر خانه چو چشم خانه آباد — از جلوه مهوشش پریزاد
هر گوشه تهی بصد آدائی — در کشور حسن کتخدائی
هر گوشه هستی به جلوه مست — جام می لعل فام در دست
سبزان قصب بسر پریده — کج بسته بفرق عنبرین مو
شیرین صنمان ملیح گفتار — با تلخی خوی شکرین کار
از غمزه نرگس سلامین — بگرفته دل جهان بکمین
افراشته گشت سایبانها — فی فی غلطم که آسمانها
چون چرخ ستاره پر ز زر و سیم — هم خرج بباج هفت اقلیم
قالین بریشمین کران — با بالش زر درون ایوان
آراسته گشت مجلس طوی — با لخلخهای عنبرین بوی
پان و گل و عطر و تار زر زر — هم غالیهای مشک اذفر
در جلوه گری بهر نشیمن — گلگون صنمان سامری فن

هر فاخته چمبر سرو قامت — انگیخته شور صد قیامت
بر دوش گرفته خلعت زر — از لولی چگان ماه پیکر
در رقص شده دراز دستی — غارتگر نقد ملک هستی
مطرب شده در سرود دستان — آوازهٔ بلبل بستان
از جوش ترانه جست مدهوش — مجلس بصدای نغمه پرجوش
ساقی بکشیده دور ربط — مطرب بگشاده رود و بربط
مجمر ز بخور عنبر و عود — کاکل کرده هوا ز سنبل آلود
از نغمه ترنم نی سنج — هر غنچه دل گرفته شکنج
گردنده چو آفتاب جامی — لبریز ز نور مه تمامی
از جلوهٔ می بزم گل خوش — هر ذره ز آفتاب سرخوش
زان رشته تاک کرده حلقه — آهو در رقص چو اهل ...
پیران ز شراب ارغوانی — بگرفته ز سر سر جوانی
گردنده و سبکسر لاغر — از سرخی فشانده ساغر

دلها ز صلاح پر خروشان
از باد رخان مصر سیما
از ناله و زر بی پروا
هر کس به نجوم او دلی ابا
بگشاد نظر به چشم او را
با خود زده رای آسمان باز
اوقات قران ماه و خورشید
سیمای به مصر و باد شد
تا بنده شتی چو از هوا
زرین حلل و حلی حالی
صد برق از چشم تیره
در گردون چو گوش مه
در جامه شب سیمگون

چون نکته نامی ثانی اینها
هر سو صد جنبش جلوه فرما
طوفان زده آب سپهر گو
ترکیب به صف و سطرلاب
در وضع ستارگان افلاک
در وصلت آن بنات طاق نه
داوند قرار با صبا صبا
قدر سه و زهره بر شکسته
شفی بدرون پر نیاید
از انس کشیده و ارالی
صد تاب از چشم تابنده
شدگان طاووسکان گره
ح سیمین و گوند زر

افگنده بدوش طیلسانی | زه کرده ز ابروان کمانی
در گوش کشیده سلک گوهر | نی گوش که کان گوهر تر
پیدا ز حریر سیمگون بر | چون عکس قمر ز بحر اخضر
نی پیرهن حریر در بر | برگ سمن است و شبنم تر
سلک گهرش بچشم شیدا | پروین بدل شب است پیدا
زرینه لباس در بر و فرق | سر تا قدمی به آب زر غرق
دامن ز طراز لعل و گوهر | چون چرخ ستاره پر اختر
از عکس رخ بتان گلچهر | گشت آینه چشمه چشمه جوهر
نقد دل و جان و صبر و تمکین | در مهر عروس بست کابین
آئینه حسن کرد در کف | سی پاره نمود دل چو مصحف
در آئینه دید روی دلدار | شد آئینه در برش پدیدار
رو کرد به آئینه چو خورشید | از جذبه شوق صبح خورشید
بر گفت ز روی دید یارش | عکس از رخ تازه ارغوانش

آن عقده چو وا شد از سر کار — شد عقدهٔ منا گشت دگربار
آن عقدهٔ منا گشت چو بستند — صد عقده ز خاطرش گسستند
پیچید چو این نوا به هر کو — احسنت کشاد در ز هر سو
احسنت و هزار آفرینی — تحسین و خوشا ز هر گزینی
بر عصمت آن خجسته رایی — گردید بلند مرحبایی
خلقی به پیش بیش ستایش — خلقی به ستودن و نیایش
گاهش ز هر چه گرد قند — زد بوسه که او به دهر تا شیر
آورد صدف به سنگ گوهر را — افشاند ز مشت غنچه زر را
در دامن خویش سنگ گردون — از بهر نثار در مکنون
دامن چو فلک پر از زر جام — بنمود فشاند بر در و بام
قفل از سر گنج خویش بشکست — سنگین سبک گشاد بست
بشکست ز گنج قفل در را — از کیسه برون کشید زر را
از کیسه بکاسه ریخت زر را — قارون بنمود گدیه گر را

آورد دگر ز ملک هیتان — خرمن ز دراری و زر کان

شد روی زمین ز سیم و زر زرد — طبع اکسیر یافت هر گرد

گلهای ز زر و طلا شگفته — خاک از زر جعفری نهفته

پر کرد به زر سپهر افلاک — خاکستر کیمیا شده خاک

صد زر سپید و خز و دیبا — استبرق و طیلسان زیبا

صد طاق حریر و معرقات — زربفته طرز و نقره آلات

عنبر خروار و نافه انبار — شد بافته زمین ز چندان بار

همراه بچگان سرو قامت — انگاشته فرش صد قیامت

خیلی ز کنیز ماه رویان — مشکین مویان و مشکبویان

سیمین ذقنان یاسمین بو — جانان [illegible]

طوطی قد و مه عذار و گلرنگ — زرینه حمایل نگار ارژنگ

شیرین لب شکرین شمایل — [illegible]

از جنس پری پری بتمثال — [illegible] جمال و اقبال

ازمه جهوده فاسد شهری کبی — انسان نه ایسه افرشته بات

نیلی چیچکان اغمر آزاد — سرو اقد شانه بیدلک شاد

خیلی زعفران رنگین — همراهی زر سطام زرین

ابو چشمان آهین سم — آتش لعبان خیزران دم

کاکل چو حریر شام — اکسه دابال و نازک اندام

سنا قفل و دوشی هوا دم — سنکین سم و آهنین دایم

تنکه سیل و برق شتاب — رفتار چو برق و ابر کردار

ناشی بچه سندک کالک — برودی سما شوید چالاک

دیکلم دوی چو آتش اوف — دربرود و دوی نکاه شتاق

پوید چکر و باده — ور قطره زدن چو تیر صرصر

سیچی چو سماک سماک — با یکسه نکاه قطره آوا

شنبانه اکر سوار نکاره — تهمتن دوه بیلو قاچان

ور لعبه بجانبی کلسه ا — بی باشنه بیرود صباجا

لختی ز براق و ساز زرین … عماره به هودج نگارین

قطار از قطار اشتر … و قطره زردان چو ابر آذر

اشتر بشکوه کوه کوهان … آسوده بگوهر درفشان

هر ناقه باد پا سبک خیز … از چرخ نهم بدر جهان تیز

هر راه نمای کواکب … مهر [illegible] مشارق [illegible] مغارب

سر سوی فلک بر آوریدن … مصروف ز پا بر و پریدن

در مستی و رقص مثل طاوس … [illegible]

فیلان دمان منگلوسی … [illegible]

هنگام دو داد وحش صحرا … [illegible]

در جسم ز کوه هم سرافراز … در رنگ [illegible]

بر سطح زمین اگر زند پا … از گاو زمین برآید آوا

فیلی چو سپهر با کواکب … [illegible] بلندی [illegible] مراتب

از پیش بلند همچو گردون … وز پس چو زمین فتاده وارون

دندان چو ابروان خمیده　　یک شب دو هلال کشیده

از فیل برآمده دو دندان　　بر طور ز دو شمع نورافشان

لیلی وش و همچو قیس بی‌پای　　زنجیر طلای گوهر آمای

لیلی وش و در سواد هامون　　صد مرحله پیشتر ز مجنون

خرطوم طویل و همچو فیل　　صوریکه دمید بلب سرافیل

آتش جنبان چو اژدها دون　　خرطوم به خم چو مار مخزون

از موج زر جلال گهربار　　چون چرخ ثوابت اند و سیار

روشن تن او ز شان گوهر　　چون تیره شب از شعاع اختر

پوشیده بر ابر آذری برق　　آن موج سیم در گهر غرق

ابری و چو برق تیز پویی　　دودی و ز شعله تند خویی

کهسار ز نور کوه پیکر　　چون پیکر کوه پر ز جوهر

با پیکر کوه برق پیکار　　در نعره زدن چو ابر دربار

با کوه شنی و تیز گامی　　چون کبک دری بخوش خرامی

هر سمت نوای عشق انگیز — جام عالم ز باده لبریز

هر خار ز جوشش طراوت — آیینه نمای هشت جنت

هر کاه نمو چو بید انبار — گلزار خلیل را نمودار

هر شمع ز طور در فشانه — یک [illegible] نور در میانه

هر طرف جهان بهار در جوش — هر دل [illegible] هم آغوش

چون آب خضر لطف سیراب — [illegible]

هر نخل بپای [illegible] — [illegible]

هر حوض چو جام باده لب [illegible] — در ذوق [illegible]

فواره شوق در جهیدن — تا اوج [illegible] دیدن

هر غنچه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] هر شاخ — [illegible] شاخ

[illegible] بجهان [illegible] — [illegible] باده

برخواند چو فجر سورهٔ نور — افروخت جهان چو جلوهٔ طور

بیان کیفیت طوفان بادی شوق و تموج موج انتشار خاطر زوجه و زوج

ای ساقی گلعذار برخیز — در جام بلور باده ام ریز

کایام بهار و شادمانی است — هنگام نشاط و کامرانی است

یک غنچه و صد بهار در جوش — یک بلبل و صد هزار آغوش

عاشق همه تن چو چشم بینا — محبوب چو نور طور سینا

از هر دو طرف هوای وصلت — ساعات شمر برای وصلت

در مجلس جسم و روح مضطر — از جلوه شام رخنه آور

محبوبه و بستر تجمل — دلداده و گشته متحمل

آیینه یکی تمام دیده — یک جلوه و جا بجا رسیده

آن شکل کتان و این چو مهتاب — آن چشمه و این چو تشنه آب

آن درد همه دوا همه این — آن ساز همه نوا همه این

آن نازگر نیاز این است — وآن پرده گر است ساز این است

بلقیس گر اوست این سلیمان | او کعبه گر است این مسلمان
از عاشق سر بسر تولی | هر عضو پی سجود سیما
تن در پی عکس گیری آیا | شد هر سر عضو او طلب وار
چون عشق برنگ گل شغل کرد | در خاطر عندلیب گل کرد
یک عشق دو جا نمود اظهار | در رنگ گل و به بلبل زار
یک روح مگر دو پیکر اندر | از هجر و وصال خویش مضطر
جان کرد به تن چه کار طرفه | واکرد ز هر مشام عرفه
چون نور نگاه در دو دیده | یک روح بدو جسد خزیده
عشقش بهوای روز افزون | ترکانه زدی بدل شبیخون
آخر چو نصیب رهبری کرد | در شیشه بقید آن پری کرد

در وصال عاشق و معشوق بایکدیگر بحجله گرو

ای ساقی نور دیده مخمور | پر باده بیار جام بلور
کاین فصل ربیع نوبهار است | هنگام نشاط وصل یار است
هر کوه جبال چون چراغان | هر نخل چنار شعله افشان

هر سرو چو سدره ذی مناری | هر چشمه ز آب خضر جاری
هر باد سحر نسیم جنت | هر بوی چمن شمیم جنت
هر لاله بجام لعل می نوش | هر نخل ببرگ خود قصب پوش
هر نخل بپای خود ثمر ریز | هر بار به بوی عنبر آمیز
دامان طلب پر از مطالب | تدبیر قضای راست جاذب
لیلی بهوای قیس مجنون | عذرا بسوی وامق است مفتون
یعنی بچنین زمان مسعود | کاسباب جهان جهان جهان بود
بدن شگفته جمال شوهر | شوهر زهرا هوای در سر
هر طرف صدای جرباد و نی | هر گوشه نهاده ساغر دی
پر نور و ضیا شبستر آن | چون سینهٔ صفای اهل عرفان
در حجله نشانده و حسینی | حور شبستر صفای حسینی
چون اختر خانه زاغبا | در زیر شود سایه یار
اغیا چو یافتند رخصت | در بست شتاب دست بخشش

آن خانه بی مثال عالی | از جمله خیال و وهم خالی
آنجا نه خیال ما و من بود | نی فرق میان روح و تن بود
آن جمله پری ز ماسوا بود | هر قسم وجود جمله نابود
خمخانه یکی مگر دو میخوار | از نشئه عشق مست و سرشار
دو شمع بآتش فروزان | در کعبه و بتکده بیک سان
برخاست حجاب وهم و پندار | از پیش حبیب و عاشق زار
نی ماند خیال کلفت هجر | نی یاد شب و نه دهشت فجر
هر کس که ز عشق راز داند | فهمد که دوئی چگونه ماند
عاشق شده در نگار نایاب | مانند حباب محو در آب
آئینه چو عکس برگزیند | با صاحب سایه عین بیند
عاشق بحبیب گشت نایاب | چون تحت شعاع شمس مهتاب
جوشید شراب ناب در خم | دریا در کوزه زد تلاطم
سر زد ز سر تنور طوفان | گرم آمد و عشق گشت پنهان

در پیکر ناز گشت گلزار | جاری شده چشمها ز احجار
چون عشق بشمع آتش افروخت | پروانه نثار کرد و جان سوخت
آمیخته بهم چو شیر و شکر | یکسان شده هر یکی بدیگر
یکجا گشتند زوجه و زوج | مانند دو بحر موج در موج
چون رفت عنان صبر از دست | هر یک ز خودی خویش وارست
این ناله گرم و آه سردی | این نقش و داغ و رنگ زردی
این سوز و گداز اشکباری | این راز و نیاز و بیقراری
دیوانه مثال کوچه گردی | چون قیس مدام ره نوردی
بر بستر بیخودی طپیدن | در نیم شب آه بر کشیدن
در دیر خیال بت پرستی | ناخورده می و سیاه مستی
پیغام و بیان داد و قت | از دست زمانیان شکایت
رنجوری و فکر دفع آزار | هر دم طلب طبیب هشیار
در خوف و رجا بسر نمودن | عمری بچنین شکنجه بودن

این جمله ملال و رنج و کلفت — مجبوری و اشتیاق وصلت
تا دست نداد وصلت یار — تا پای نه زد بکوی دلدار
دلداده چو با نگار پیوست — از فکر وصال و هجر وارست

در خاتمهٔ کتاب

ای عشق بحق سوز آدم — ای عشق بحق نوح پر غم
ای عشق به درد زخم ایوب — ای عشق به نور چشم یعقوب
ای عشق به یوسف و زلیخا — ای عشق بوامق و بعذرا
ای عشق بحق بود آذر — کافتاد بنار شعله آور
ای عشق بحق روح منصور — ای عشق بجان قیس مهجور
ای عشق بشاهد جگر سوز — هم شهر شهیر فتنه آموز
ای عشق بان ذل یگانه — هم آن و من عجب فسانه
ای عشق بحق جان محمود — ای عشق بعاشقان نابود
ای عشق بحق کعبه و دیر — ای عشق بحق علین و هم غیر
ای عشق به لیلے و به مجنون — ای عشق بجسم و جان محزون

ای عشق بصوفیان سرمست — ای عشق بسالکان وارست
ای جلوه ده سریر عالم — تا چند بدر دهی چه نالم
از راه کرم گشای کامی — برخیز و بلطف کن خرامی
ویرانهٔ خاطرم کن آباد — از جلوهٔ خود نما مرا شاد
یعنی که ز قید وهم و پندار — شاها ز دو دل مرا برون آر

تمت

حسب الحکم جناب فیضمآب کنور سکهراج بهادر صاحب
رئیس عظیم آباد نسخه مثنوی بهشت دلپذیر
موسوم به نیرنگ تقدیر در مطبع محمدی
عظیم آباد محله خواجه کلان باهتمام سید
فضل کریم لکهنوی زیور طبع پوشیده
مقبول جهان و جهانیان
گشت فقط

صحت نامه اغلاط مثنوی نیرنگ تقدیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	زبانِ گل	زبان گل	۱۲	۱	گلدوبیت	گلدبیت
۵	۴	جیب گل و غنچه	جیب گل و غنچه	۱۲	۶	بیناری	بناری
۵	۵	بکشت کار	بکشت و کار	۱۲	۷	تقشان	نقصان
۶	۱۱	زوده گام	زندگام	۱۲	۹	نقفنه	تفته
۷	۹	خواب خورد	خواب و خورد	۱۳	۱۰	داره	دارد
۸	۸	ادراک	چالاک	۱۳	۱۲	ازباری	ازیاری
۸	۱۱	بیباغ	بایاغ	۱۴	۲	تاتار	تاتار
۹	۱۳	بربن	برین	۱۴	۳	افسون	زافسون
۱۰	۳	افراست	افراشته	۱۴	۷	شهر خیل سیاه لاکالم	[illegible]
۱۰	۱	بجرد	بجز او	۱۵	۱	است جرم	است که جرم
۱۰	۵	پربلند	بس بلند	۱۵	۲	نور زر تو باه	نور زر تو ماه
۱۰	۱۰	چون باد	پرباد	۱۵	۲	بنگه اشتت	نگه داشت
۱۰	۱۲	پهره	چهره	۱۵	۴	نفسر	خضر
۱۱	۹	سوفناک	عوفناک	۱۵	۶	[illegible] در تاب	زلف در رو در تاب
۱۱	۱۱	پسبر	پیسبر	۱۵	۹	کر لطف	گر لطف
۱۱	۱۳	بکینه	بگنبه	۱۵	۱۳	تاکرد همت	تاکرد همت
۱۲	۱	انچه	ارچه	۱۶	۲	در طبع نهم	در طبع ودم
۱۲	۱	بهواریست	بهو لیست	۱۸	۸	داد و سر خفیه	داد و سر بلند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۱	جانگاسه	جانگکاه	۲۴	۹	ارغون	ارغنون
۱۹	۷	زدو	زدن	۲۴	۱۰	هوزست	هوزست
۲۰	۵	بی نوابان	بی نوایان	۲۴	۱۲	ابرار	غضفر
۲۰	۷	کشیبان	کشیشان	۲۵	۱۰	جناح هم	جناح جم
۲۱	۵	برشینه	برسینه	۲۵	۱۱	قرنوس	قربوس
۲۱	۶	رقضان	رقصان	۲۵	۱۱	زنخانهٔ لعل	زنخدانهٔ لعل
۲۱	۷	جبنیت تو	جنبیت تو	۲۶	۳	درفطره	درقطره
۲۲	۱	آب کافور	آب وکافور	۲۶	۴	ماه وخاور	ماه وخاور
۲۳	۳	صلواة	صلوات	۲۶	۶	شبالسید	[illegible]
۲۲	۴	گرزنگ	گرزنک	۲۷	۱	برتخته طلای	بر تخت طلای
۲۲	۵	راعی	راعی	۲۷	۵	برادرود	برباد رود
۲۲	۹	سمائی	سمای	۲۷	۱۰	پیعمران	پیغمبران
۲۳	۶	در دور	دو خوار	۳۰	۱	نعفا	[illegible]
۲۳	۱۲	جن و جان	ملک جن و	۳۰	۳	به ستود	بستود
۲۳	۱۳	دبودودو دام جورد	دبودودود دام جورد	۳۰	۵	ماباوگل	تاباد گل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۸	تا زاو بہ گل کندہ	تا زاو بہ گل کندہ منتشر	۳۶	۱۲	بگذار رب	بگذار رسب
۳۰	۹	باتاب	ماتاب	۳۶	۱۳	پیشہ	بیشہ
۳۰	۱۰	خبالی	خیالی	۳۷	۴	صد بلا ایست	صد بلا ییست
۳۰	۱۱	تا محو ثبات	تا محو و ثبات	۳۷	۹	بہ ہوا	بر ہوا
۳۱	۱۳	ورم یافت	گرم یافت	۳۹	۲	مرغزارش	مرغزارش
۳۱	۴	خون از دل دیدہ	از دل و دیدہ	۳۹	۲	کشت کار شر	کشت و کار
۳۱	۹	بی نغمہ نی	بی نغمہ نی	۴۰	۵	مہاد	نہاد
۳۳	۵	نفخہ	نفخہ	۴۰	۱۰	در ہیدان	در و بندان
۳۴	۳	کامرانی	کام رانی	۴۱	۸	است و او سی	است و او در سی
۳۴	۶	قسندر	قلندر	۴۱	۱۱	و بیش فرہاد	او بیش فرہاد
۳۴	۷	خری	خزی	۴۱	۵	بگو	بگو
۳۵	۱۲	بسے زماند	بسے نماند	۴۲	۵	گفتند چو لکان سنان	سعدی خوش گفتہ است
۳۵	۱۳	نخزم	بخرم	۴۲	۱۳	زلف	زلف و
۳۶	۱	صبح اشتو شگفتہ صبا غزارے	صبح است شگفتہ صبا غزارے	۴۳	۷	در چارہ جو د	در چارہ جو و کاشتد
۳۶	۶	گاو	گداو	۔۔	۸	البہان	ایماء
۳۶	۷	برخز	برخیز	۴۴	۶	سبزادہم	می ترا و دہم
۳۶	۱۰	مضبطہ	مضطبہ	۴۶	۱	بہ فہم	بہ فہیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	گرنند	گزند	۶۳	۸	الکشر	الکسیر
۴۹	۷	ضباعم	ضبایعم	۶۳	۹	شاف	شیاف
۵۰	۲	خورشید مشتری	خورشید و مشتری	۶۶	۱	زہر	زہرہ
۵۱	۱	در شعر شعیر	در شعر و شعیر	۶۶	۳	بیاک	بیباک
۵۱	۴	کشتند	کشنده	″	۴	مدام	بدام
۵۱	۵	بیشتر شیر	بیشه شیر	″	۵	چه صبح	کہ صبح
۵۱	۹	در مصطبه	مصطبه	″	۹	پوفصل	بوفضل
۵۱	۱۰	در جلوه گر است	در جلوه گری ست	۶۷	۱	مه رهی	مہ رهی
۵۸	۲	مطبخش	مطبخ خش	″	۵	بررده	از رده
۵۸	۴	مهمان	میهمان	″	۱۳	سیلی تعلیم	سبل تعلیم
۵۸	۵	خوررنق	خورنق	۶۸	۵	مه خند و گل اندام	مه خند و گل اندام
۵۸	۶	جمال ناسید	جمال ناهید	۶۸	۶	سی پارهٔ دل	سی پاره دل
۵۸	۷	خورد	خورو	۶۸	۱۰	بیرنگ	نیرنگ
۵۸	۸	پرفور	پرنور	″	″	گلناری	گلبازی
۵۸	۱۳	چون طاق	چون عرش	″	۱۲	ازعیون	از عیون
۶۱	۳	بزفشیح	بیفشیح	″	۱۳	مهمانی	میهمانی
۶۱	۶	در مجره	مجره	۶۹	۱	نگد اشت	نگه داشت
۶۲	۱۲	نست طبل	نشست طبل	″	۹	سبوزے	سبو رے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۱۳	چوڑا	جوڑا
۷۰	۳	بہ نشستہ	بہ شستہ
״	۵	ملکائے ول	ملکِ شل
״	۹	رطرفہ	زطرفہ
״	۱۲	بعیش و	بعیشی
۷۱	۱۲	پیراسن	پیراہن
۷۴	۶	قبلہ کہ	قبلہ گہہ
۷۵	۲	پائی لبصران	پالبصرازان
״	۸	وہردیارے	زہرودیارے
״	۹	وزہی نار	زرہی نار
۷۶	۳	ہنرسند	ہنرمند
״	۴	زنوبیش	فروبیش
۷۷	۴	زخل	زحل
״	۷	باواے	ماواے
״	۱۰	یشت	شست
״	۱۲	بابی	نابی
۷۸	۳	نمو و جولت	نمو و جولت
״	۵	عقضاہم خویش	عقل خویش

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۸	سیخت	بیخت
۷۹	۲	تدبیر	تدبیر
״	۸	خاساک	خاشاک
۸۰	״	چوسوی	چوشوی
״	۹	بگدشت	بگذشت
۸۱	۳	شیہرشس	سپہرشش
״	۶	برگران شد	برگران شد
״	۱۰	بگدشت	بگذشت
۸۲	۶	کست	کشت
۸۳	۹	بہ گشت	بر گشت
۸۴	۲	عرب	غرب
״	۸	نراز	تراز
״	۱۰	باہو	باہو
۸۵	۱۳	وبیائی	وبیابی
۸۶	۶	پرارزود	پرارزود
״	۹	سپیرسیر	سپہر سپہر
۸۷	۵	زمزمہ عنادل	زمزمہ از عنا
۸۸	۶	سردل	ہردل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۷	کرنبنه	کرنبنه	۹۳	۱۲	ازبهر	صبر
״	۷	برباب	بر باب	۹۴	״	منضبطه	منضبطه
״	۸	نام	بام	۹۵	۹	شنوفته	شنجرف
״	۹	زروح باده	زروح و باده	۹۶	۳	چخستی	چچستی
״	۱۰	نقل و بادام	نقل بادام	״	۱۰	وطائی	وطای
״	۱۲	نائی	نای	۹۷	۳	زبرشش	زبرشش
۸۹	۵	ناهید	ناهید	״	۹	فهر	قهر
״	۷	دررود	دررود	״	۱۱	سیاره	ستاره
״	۸	بنست	نشست	״	۱۱	زده رخت	زده رخت
۹۰	۱۳	سیرشش	شیرشش	״	۱۳	[illegible]	زنجیر
۹۱	۳	معجز	بمعجز	۹۹	۳	شبر	شیر
״	۱۰	زحمت زخم	زحمت و زخم	״	۱۳	[illegible]	نفت
۹۲	۳	وکی	دکی	״	۵	[illegible]	[illegible]
״	۶	بیائی	بپای			[illegible]	[illegible]
״	۷	شنبم	شبنم	״	۱۳	قاذوره	قاذوره
۱۳	۱	مرهم ته	مرهم نه	۱۰۱	۱۱	چوار	جوزا
״	۵	گرو	گرو	۱۰۲	۴	از زیب	زیب
״	۹	مرحله و وای	مرحله و وادی	״	۱۱	بپهنه طاق	نه طاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۳	۲	سترے	شتبرے	۱۱۳	۸	بنخر	بنجر
〃	۴	ازین	ازائین	〃	۱۲	رانتظام ست	ز انتظام
〃	۱۰	بتقریبی	بتقریبے	۱۱۴	۸	کس	کشش
۱۰۵	۶	شصت تاثیر	شست تاثیر	〃	۱۱	خاراز	خارزار
〃	۱۳	نازه	تازه	۱۱۶	۹	شوزش	سوزش
۱۰۷	۹	عنوان	مضمون	〃	۱۰	سافی	ساقی
〃	۱۲	بصیر	بصیر	۱۱۷	۳	نابی	تابی
۱۰۹	۱۱	شد شود	شد زود	〃	۴	بارا	یارا
〃	۱۲	خوانش	خوانش	〃	۸	گور	گوهر
〃	〃	〃	〃	〃	〃	ایشار	ایثار
۱۰۹	۱	چون آتش	خون سخت	۱۱۸	۱۲	ناحوت	تاحوت
〃	۹	[illegible]	چون سویه	۱۱۹	۱۱	سرشیز	سرتیز
۱۱۰	۴	چون	خون	۱۲۰	۱	خرمن آه	خرمن ماه
〃	۸	[illegible]	خون بود دو شیر	۱۲۰	۳	گرد	کرد
۱۱۱	۶	ازشم	ازشم	〃	۶	آئینت	ائین
۱۱۲	۶	ورخون	ورخون	〃	۸	انیش	انیشش
۱۱۲	۵	بسیم	بسیلم	۱۲۱	۴	جواب	خواب
۱۱۳	۳	ازپای	ازپای نیاورد	〃	۱۰	سبحه	سبحه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢١	١١	مگذاشت	بگذاشت	١٣٣	٤	کشنده	کشیده
״	١٢	کفه	کف	١٣٤	٦	کحل البصر ز سر مازاغ	چون خاطر عاشقان ز هم دل زاغ
״	١٣	خرومیشید	خروشید	״	٧	هم کسوت کعبه الهی	چون آب خضر [illegible]
١٢٢	٦	کشند	کشید	״	١٣	در دیده سر خیبت کحل مازاغ	ز نرگس [illegible] صد مازاغ
١٢٤	٦	خوریشد	خورشید	١٣٤	٤	گلریش	گل ریش
١٢٥	٤	زقیض	رفیض	״	٥	ازنول	نزول
״	٥	مرغ زار	مرغزار	١٣٦	٧	ازنشوی	ازنشوئی
״	١٣	درزبان	درزمان	״	١٠	خنین	چنین
١٢٦	٤	جسلا	جلا	١٣٧	٩	فعض	فصص
״	١٠	ازنوراز	ازنورازی	١٣٩	٣	خوالش	خوانش
١٢٨	٤	چوطالع	چون طالع	״	٤	بجولی	بجوی
״	٩	گوئی	گوهی	״	٩	بگشاده [illegible]	بگشا ز سر کلاه تا
״	١٠	ز نیشبیر	ز نیشهبیر	١٤٠	١١	نهاری	بهاری
״	١٣	رفتی	رفت	١٤٢	٥	گرشست	گرنسبت
١٢٩	١٠	ازریق	اززنبق	״	١٠	لغمه	نغمه
״	١٢	کچ	کنج	״	١٢	دمید شگفت	دمید و بشگفت
״	١٣	گست	گشت	١٤٤	٣	نیشتی	میشتی
١٣٠	٤	سوری	سوری	״	١٠	لونه	نونه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۵	۳	شب وجا	وجی	۱۵۱	۱۲	ربربان	ویربان
״	۳	زار	راز	״	۱۳	پرگو	پیرگو
״	۴	بنوست	بنوشت	۱۵۲	۵	خزن	خزین
״	۱۰	شعب	شعب	״	۱۳	وام	بام
״	۱	ستند	شستند	۱۵۳	۶	[illegible]	[illegible]
״	۱۰	چکلیه	چکیه	۱۵۴	۲	اندورو	اندورر
״	۱۱	و دوم دو سوز	و دوم و دو سوزش	״	۷	دربونه	دربوته
۱۴۸	۳	ساخت	ساخت	״	۱۱	نابعد زور	نابعید زور
״	۱۱	زبانه	زبانه	״	״	است هزار فتنه پیدا	استی و هزار فتنه پیدا
״	۱۲	زیرو بهی که	زیر و بم که	۱۵۵	۱	انگین	انگبین
۱۴۹	۶	خوداد	خورداد	״	۵	نوارا	نورا
״	۹	رودو رحسنی	زدو ورحسنی	״	۱۰	درپوبه پیا	درپوبه پیاو
۱۵۰	۹	ارعون	ارغنون	״	۱۳	فزاید	فزاید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۶	۱	دل آراز	دل آزار	۱۴۳	۵	نہ صوت شد صدا ہے	نہ صوت و نے صدا ہے
رر	۱	دگرباز	دگربار	رر	۶	زابرشم	ز ابریشم
رر	۴	بپائی	بپای	رر	۱۰	باید	باید
۱۵۷	۸	گزباد بگیر	گزباد بگیر	رر	۱۲	بسمل شدہ زار و نوشتر	بسمل شدہ از نوشتر
رر	۱۱	خالے	حالی	رر	رر	وریاب	دریاب
۱۵۸	۲	شکر و شکر	شکر شکر	۱۶۵	۸	گزین	گزین
رر	۸	زانغ	باغ	۱۶۶	۵	افرود	افروز
۱۵۹	۲	آب رو	آبرو	۱۶۷	۱۳	بجب و بغی	بجرب و بغی
رر	۱۲	جسم و تن تا	جسم و تنہا	۱۶۹	۳	زاریسے	رازیسے
۱۶۰	۶	بپس	بنشست	رر	۷	بیت بچین	بیت بچین
رر	۸	زلبقہ	رلقہ	رر	۱۳	بیرھتر	بیرھتر
رر	۹	سحر عباب	سحر عیاب	۱۷۰	۱	آبگین را	آبگین را
۱۶۱	۳	کاہی	کاھی	رر	۱۰	زدہ سر	زدہ گسر
۱۶۲	۹	[illegible]	[illegible]	۱۷۱	۶	[illegible]	[illegible]
رر	۱۳	ابکینی	انگبینی	رر	۷	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۸	براززنگ	پرازرنگ	۱۷۷	۴	نی دوام	بی دوام
رر	۱۳	مشت پیوست	ہست پیوند	رر	۶	لالہ زنبور	لانہ زنبور
۱۷۳	۷	وگر	دیگر	۱۷۸	۲	جو	جُو
رر	۹	ببوس	بہوس	رر	۱۲	از مہر	از قہر
۱۷۴	۲	نگہت	نکہت	۱۸۱	۱۱	خالی	حالی
رر	۳	عرصہ	عرضہ	رر	۱۲	بوسید رمین	بوسید زمین
رر	۹	مہرہ کار	مہرۂ ما	۱۸۲	۲	انبین	اثین
۱۷۶	۴	منقصد شود ادا	منصور شود ادا	۱۸۲	۱۰	زنیکو	زنیکونہ
رر	۶	نے ساغر	بساغر	۱۸۳	۴	سود	شود
رر	۸	این	زین	رر	۶	کوشش	کوس
رر	۹	سحاب	سنجاب	رر	۱۳	شکر ریز	شکر بیز
رر	۱۱	از عشق	از عشق	۱۸۴	۸	اینہ	آئینہ
رر	۱۳	نبیروات	نبیرۂ اشتہ	رر	۸	معاینہ	معاینہ
رر	۱۳	نہ شنفتہ	شنفتہ	۱۸۵	۶	ضمان	ضمان
۱۷۸	۴	بر سوازخم	بر سوار زدم	رر	۱۳	ضمان	ضمان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۷	۲	جسل	غسل	۱۹۳	۱۰	تبیزبوی	تیزبوے
رر	۱۰	الاس	الماس	رر	۱۳	باکوہ متی	باکوہ تنی
رر	۱۲	بست زر بور	بست زر بور	۱۹۴	۹	تاادج درائی	تااوج درائی
۱۸۸	۷	ستارہ	ستارۂ	۱۹۵	۸	در مجلس جسم	در مجلس جسم
۱۹۰	۱	اوردگدرا	اوردگدا	رر	رر	مشام	مسام
۱۹۰	۲	زرزو	زرزرو	۱۹۶	۷	مشام	مسام
۱۹۰	۶	ظروف نقرہ	ظروف و نقرہ	۱۹۷	۴	بپائی	بپای
رر	۷	خرد ار	خروار	رر	۶	بیلی بہوائے	بیلی بہوائی
رر	۹	رکنبز	زکینہ	۱۹۸	۳	بیری	بری
۱۹۱	۱۳	ہہبیزردہ	ہہبیززدہ	رر	۶	حجاب وہم و	حجاب و وہم
۱۹۳	۲	پیرطور	پیرطور	۱۹۹	۱	نار	ناز
رر	۵	خرطوم	خرطوم	رر	۶	بلبش	بیلبس
رر	۷	بیبرنٹ	بیبرنٹ	رر	۷	گداز	گدازو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	حاشیہ
۱۹۹	۱۱	داور وقت	ورود وقت	
۲۰۰	۹	کافتاد بسنبار	کافتاد و سنبار	

مضامین حاشیہ اشعار مثنوی ہذا از صفحہ ۲ لغایت صفحہ ۲۴۷ جو سہو کاتبوں سے قلمبند نہیں ہوا درج ذیل ہوتا ہے

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح عبارت حاشیہ
۲	۵	پاسبانی نابینایی	غلطی حاشیہ صفحہ مذکور
۳	مصرعہ اول	معطر غنوزہ	بضم اول و فتح زاے فارسی بمعنے غنچہ گل باشد وجوزقہ را نیز گفتہ اند کہ بار درخت پنبہ غلاف پنبہ است ۱۲
۴	۳	ہرکہ ونہ	بروزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنہ است کہ مزید است ۱۲ جرجان
۵	۵	اجاغ	لفظ ترکیست اجاق بقاف نیز گویند بمعنی دیگدان است

صفحہ	سطر	غلط	صحیح / حاشیہ
٥	سطر آثارت		غلط لکھا ہے اذابت صحیح یعنے گداختن
٤٩	٧	۰	بسیار ستارہ باشن بنات النعش
//	١٠	۰	عربی قنات اعنے چیاہ ہا با یکدیگر کہ ہست پر آب کشند
//	١٣	۰	قاعی ہست یعنی زمین ١٢
٩٩	١٣	۰	قاذورہ وقیر روغنے باشد سیاہ کہ بر شتران گرگین مالند و یعنے ہست چسپیدہ کہ بر کشتی جہاز مالند شاید کہ آن جمع رال باشد ١٢
١٠١	١١	۰	چو یعنے رو کنا بار صبح صادق کہ بعد از صبح کاذب پدیدار میگردد
١٣٠	١٠	۰	بقم گیا ہے زرد رنگ کہ بدان جامہ را رنگ کنند بعضے گویند کہ برگ [illegible] است و بعضے گویند کہ گلبت ١٢

صفحه	سطر	غلط	صحیح	حاشیه
١٢٤	٦			خدنگ - بالضم خا وفتح بای موحده بهم زدن کفهای دست بنوعیکه آواز با صول برآید از غبات ودر کشف بمعنی خروش چرک بحذف های تحتی که در اصل چرکه بالفتح وکاف فارسی مفتوح بمعنی صف کشیدن وانبوه مردم
١٣٣	٤			طرب - مثلث لغات است پاره وابر پاره منتخب صراح ١٢
١٤٣	١٢		صرّه	سره بفتحتین وتخفیف در فارسی بمعنی خالص وپاکیزه وخلاصه وبرگزیده وازصاد زائده است بیت از تو خالص نیست بلکه مغشوش است پس تقنطارند ونگذارد سره صرّه وهمیان ... ایشان که قابلیت قبولیت ندارند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	حاشیه
				عشق ندارد و این معنی آنوقت راست آید که یکشا بصیغه نهی خوانند و یکشا بصیغه امر درست نمی‌شود ۱۲
۱۴۳	۳	عوصه	عرضه	عرضه باصاد معجمه یعنی پیش کرده شد ۱۲

اعلان

برضای ارباب فن و به مذاق اہل شعر و سخن روشن و مبرہن باد
که این مثنوی نیرنگ تقدیر تصنیف طبع لطیف جناب راجه پیارے لعل
متخلص به الفتی ست سبحان الله گویا دُریست شاهوار در سلک نظم
آبدار سفته و بمصداق ان من البیان لسحرا دلهای سامعین و شایقین
را مسخر گردانیده آن مثنوی بی عدیل و نظیر را جناب فیضمآب کنور
سکهراج بهادر متخلص به رحمتی نبیره راجه موصوف که زبان بخششش بر سخاوت
حاتم طعنه زن و شهره نکات فهمی و دریا و لیقش نزد اهل سخن مستند نو کهن درین
ایام فرخ فرجام بنابر افاده فکر مضمون تراشان
شاعران طبع گردانید فقط

بعون صناع مکین بیمکان بفضل خلاق مدبر آسمان

کتاب لاجواب تصنیف طبع لطیف شیرین زبان سحر بیان عالی همتی اعنی
راجه بیاری لال الفتی سرورق جریده الافکرتی المشتهر به مثنوی

نیرنگ تقدیر

۱۸۶۲

مرتبه و مهذبه سخنور بلند نظر درة التاج عالی فطرتی کنور سکهراج بهادر
رحمتی خلف الصدق کنور بهاری لال ضمیر و نبیره مصنف مسبوق التحریر

در مطبع فیض منبع نامی گرامی محمدی عظیم آباد طبع شد

مثنوی نیرنگ تقدیر

از چکیده کلک گوهربار لآلی نثار سرآمد زبان دانان جناب
راجه پیارےلعل الفتی دهلوی یکے از بزرگان عظام سکنۂ پٹنه باشیان
جناب نوسجاده کنور سکهراج بهادر صاحب رئیس و میونسپل کمشنر پٹنه بود
چنانچه از حسن استعار جناب راجه صاحب موصوف نسخه نیرنگ تقدیر
در دفتر فیض مظهر جناب کنور صاحب محتشم الیه داشته بود آنرا کنور صاحب بهادر
براه عالی همتی و نیز بمقتضای مصلحت و پسند خاص و عام نیرنگ تقدیر
که فی الواقع نسخه عدیم النظیر است در مطبع محمدی پٹنه بسعی غلام محمد
و نفیس برائے اشاعت طبع کنانیده مقبول جهان و جهانیان گردید
حق سبحانه تعالی کنور صاحب موصوف را تا یوم القیام سلامت باحشمت و اقبال

فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خدای سخن آفرینیکه دیباچه کلام ستایش اوست جل جلاله + و نعت حضرت خاتم النبیین که
عنوان سخن ستایش او صلوٰة الله علیه + بنده کنور سکھراج سہا متخلص بہ تمنّی پسر راجه
پیارے لال الفتی دہلوی بخدمت ناظرین با توقیر + و شایقین این مثنوی بی نظیر سحرا
نیرنگ تقدیر چنان ملتمس است که مختصر احوال دودمان این ننگ خاندان که جناب جنت
مکان سید وزیر علی قبله عبرتی عظیم آبادی غفر الله ذنوبه و رفع درجاته بنسخه
اعجاز محبت مؤلفه خود رقم فرموده اند از آن احوال حرف حرف اینجا بعینها
درین اوراق مسطور است + از آن حال خاندانم بخوبی واضح خواهد شد + مگر در آن احوال
مختصر رقم فرموده جناب سید وزیر علی قبله مرحوم اکثر حال و نام و نشان چند بزرگان

وبرادران وخردان مندرج نیست باین نظر تنبیه‌ی از حال لقبیه بزرگان برادران
این بکسو دبطور خود رنگ تحریر رسیده وآن اینست که راجه پیاری لعل الفتی بلوی
جد امجدم یک فرزند سعید کنور بیهاری لال ضمیر تخلص را که از شرح علوم وفنون
آن قبله معظم خامه مقطوع اللسان قاصر وعاجز است گذاشته در سنه ۱۲۵۰ یکهزار و
دوصد وپنجاه هجری رونق بخش گلزار کاشی علیم شدند واز جناب قبله کنور بیهاری لعل ضمیر پدرم
هفت فرزند نرینه بوجود آمدند امّا بمقتضای مشیت ایزدی هنگام رحلت چهار فرزند اوّلین
کنور راج بهادر وکنور باج بهادر کنور بسیج راج بهادر جاری من کنور سکهراج بهادر گذاشته
در سنه ۱۲۵۹ یکهزار ودوصد وپنجاه ونه هجری داغ غم والم بدل ما فرزندان عزیز الاولاده
وارفتار ولق افروز قصر پاک بقا شدند + ازان بعد آن سه بزرگ برادران ما ولد جان
بجان آفرین سپردند کنور باج بهادر ولد بزرگ برادرم که مدح وتوصیف علوم وفنون
همه آنشیان دایره تحریر بیرون از احاطه تقریر افزونست رساله در علم قوافی مسمی
محیط القوافی که انشاالله تعالی بحکم اینکه کل امر مرهون باوقاتها + وقت فرصت
بقالب طبع خواهد آمد تالیف فرموده یادگار زمانه گذاشته ازین سه بر شش گاه صوری
بیست گاه معنوی داغ غم خود را بدل این کلفت زده شهاه رحلت فرموده المختصر
جمله این دو وبان یکی بعد دیگری سایه عاطفت از سر این هیچدان دیده گشته‌اند

و این پرورش یافته و اوقات بسر برده ظل بزرگان و تلخی و شیرینی با چشیده
زمان را تنها گذاشته یکان یکان گرم رو منزل ملک بقا شدند هزار حیف که اینها
درین جهان خراب مرا بحر سپردند و خود روان گشتند + بعد ازان بتقضای الهی مستقل
خانه ام باه اگهن سنه ۱۲۷۶ فصلی در اجل زمره خاتونان بیگنهه با شبان شدند + و در
خاندان جد امجدم که روشن تر از ماهتاب و درخشان تر از آفتاب بوده است بجز
این راقم اوراق و یک فرزند جگر پیوند از محل اولی مسمی بکنور [illegible] راج در جهان
که عزیز تر از دل و جان و نور نظر بزرگان بود کسی دیگر باقی نماند از انجا که بنصیب این
کلفت نصیب از دست زمانه غیر از الم و رنج مفارقت بزرگان عزیزان نبوده بمقتضای
مشیت ایزدی و شومی بخت آن نو خاسته سرو بستان امید که هم پا بجنبان [illegible] شگفته
سالگی نهاده بحلیه علم عربی و فارسی و سنسکرت و انگریزی خود را آراسته و بتیر انداختن
تحسین و آفرین هم عصر شده در عین عنفوان شباب در سنه ۱۲۷۶ فصلی ازین بلده
جهان فانی رخت سفر بسته مدرس تعلیمگاه عالم جاودانی شد بیت
چه گویم از غم آن نور عینم + چه رو داد بمن اندوه و ماتم + چه گویم بلبل
بیخواب بودم + بسان ماهی بی آب بودم + به آه و زاریم عمری بسر آمد +
خیالش جان و دل را آشنا آمد + نه دل را صبر نی جان را قراری + شب و روز

بجز گریه نه کارے ۰ الغرض چندے بدین نمط بگذشت آخر کار بزرگان
واحباب از برای تفریح دگر در انواع اندرز و پند بر روے من صحرا نورد وحشت اثر کشودند
همون پیمای کلفت و آشفتگی کشادند و بنوع بنوع حکایات رنگارنگ اند وه و کلفت از دل
این ناصبور شکیب بعده بهار شفقت و محبت و جوشش بزرگانه پیش آمدند
خصوصاً جناب رام جی بکیفیه باشی که بخاندان جد امجدم بقید حیات بود و دعا بیت
جوشش بزرگانه بحال این راقم اند وه دیده بیفرمودند این بزرگ نیز در سنه
۱۲۷۰ فصلی بابو سری کشن صاحب سلمه خلف ارشد خود را گذاشته بعالم بقا
رحلت فرمودند و بابو سری کشن صاحب سه پسران یکے مسمی لاله جی کشن معروف
به لاله سیتا لعل دویم لاله پریا لعل سیوم لاله راده کشن زاد الله عمار بها و
علم ها بفضل خدا تا اینهم موجود و سلامت اند فی الحال آن جناب رام جی بکیفیه
باشی دیگر شادی این هم آغوش عروس تنهائی را بموضع انیاری پرگنه بهنگا
باحقیقی همشیره لاله بجناتهه پرشاد صاحب و لاله اجودهیا پرشاد صاحب پسران
لاله کنهیا لعل بکیفیه باشی بزرگ اولش بابو بنسی لعل بکیفیه باشی جناب بابو چهید لعل
صاحب و جناب بابو بندا پرشاد صاحب و جناب بابو شیو چرن لعل صاحب قوم
کایست ماتهر که رئیس اران نکلان ضلع دربهنگه اند تجویز و منقح فرموده بسلک

ازدواج کشیدند واین همه صاحبان ممدوحین از خانواده لاله جمن لعل
لاله جهمن لعل بلقیه ایشان اند از آنجا که خلاق عالم و مصور بنی آدم از این ثانی محل
یک پسر بخت جگر برخوردار اقبال آثار کنور بهگوت پرشاد و یک دختر نیک اختر
عطا فرموده شکر این نعمت عظمی اگر بهزار زبان توانم ادا نمی شود بقول
استادی بیت من نه که تو و می قرار نتوانم کرد + احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + اکنون
که آغاز سال سنه ۱۲۹۹ هجری نبوی صلعم است برخوردار سعادت آثار + نور نظر لخت جگر
عصای پیری و ناتوانی + ثمر شجر حلاوت زندگانی + بلند اقبال + نیک سیرت خجسته
خصال + چراغ دودمان راجه بیاری لعل نام خدا کنور بهگوت پرشاد که از
دل پدر شاد و کنار مادر آباد و با نهم سالگی رسید اطال الله حیاته و زید
واقباله و علمه بیت خدا را شکر هر دم بر زبان باد + لب احسان لطفش
در بیان باد +

حالا عبارت سبب تالیف و خاتمه کتاب اعجاز محبت که در حال این
راقم اوراق و خاندان این راقم اوراق ریخته خامه درفشان استادی
جناب سید وزیر علی عبرتی عظیم آبادی جنت نشین است به تفصیل

زیب تحریر می یابد

عبارت سبب تالیف که در حال این راقم اوراق است

اما بعد شکسته دل بنده سر بزانوی حسرت گذشته و از سخن سنجی خود بیخبر شیفته سخن سنجی
خطی نه برداشته سید زبیر علی عبرتی چنین بر زبان خامه می سپارد که روزی سمند
خیال من عیار بزم سخن سنجان بر آمد که جادو اثر نسخه یوسف زلیخای جامی
که فسانه ایست بس هوش ربا و حکایتیست خیلی شورش افزا به نثر فارسی
در آورم و همین پیشکش عالی دودمان خجسته اختر کنور سکهراج بهادر جنتی از بر
مجسٹریٹ و میونسپل کمشنر شهر لکهنؤ دام دولته سازم که سپهر الاثر را ذری خورشید نسبت
تابان و جویبار گلستان بلند خیالی را سرو لب خرامان و شبستان دودمان
جناب استاد هم راجه پیاره لعل الفتی را از فروغ بیشماری و آئینه‌دان امید
قدرشناسم کنور بیهاری لعل ضمیر را از چمن چمن تازه بهاری بخشید و صفای آن
نیک فرزبان بیانم بس قاصر بیت جو گل بارخ خندان ترانه گل و غزلخوان
محبت همچو بلبل تا در عرصه جهان از من شوریده سر سواد اوراق و از آن
سخن فهم جوان بخت یگانه آفاق و عمده انشا و طرفه یادگاری ماند چنانچه سرنوشت
خیال نارسا در بیان اوان مسرت توامان که سنه ۱۲۸۳ یکهزار و دو صد و هشتاد و سه

وسنه از هجرت نبوی بوده آن کارنامهٔ حسن و عشق را بطرزیکه مطالعه کنند کالش
را برخ در کلفت نکشاید بل بدل دیدهٔ تماشائیان فرحت افزاید بصد اندیشه تا بالی
بعبارت روان تر از آب حیوان و مضامین شگفته تر از گل و ریحان با تخفیضها
تمام طراز نثر داده مسمی به اعجاز محبتش ساختم تو گوئی نادره بنای محبت گل
بلبل و شمع و پروانه نهادم چشم که صحیح نفسان معانی رس و نکته رسان صحیح
نفس و هم معاینه اش عیوبش را بذیل کرم بپوشند و بطعن و تعریض این نابلد
کوچهٔ سخن نخروشند بلکه ببیت بقدر وسع در اصلاح کوشند و گر اصلاح
نتوانند خموش شوند

عبارت خاتمه اعجاز محبت و رجال خاندان این راقم اوراق

حالا صد منت بجای آندارد که رهین فراوان منت موج خیزی گهر فروش طبع محیط
جوشش عرق ریش گردم که به نیروی خامهٔ سحر کار این رعنا صحیفه نظر فروز را طراز
اختتام دادم تو گوئی تازه بنای معانی آفرینها نهادم وه چه رعنا صحیفه
که مهر نور وشکنش یوسفی جلوه معانی های تازه عیان و بهر حرفش و نقطه‌اش چشم
و صد زلیخای غمزهٔ مضمون نو چشم نمایان آسمانهان هر ریحانی حرفش
مصر مصر سیه چشمی باجهان جهان رعنائی برگشاده و هر شکن سطورش دامن کنعان کنعان

اعجاز طرازی و سحر آفرینیها در داده + اگر غلط نکنم + هر ورقش خلد آسا نزهت
کده ایست همه نزهت سرشت + و هر صفحه اش ارم کاشانه ایست غیرت نضارت
هشت بهشت + می رسد که سر خامه سحر کار را از بهر ادای شکر ایزد ودود گر فرق نیاز را از
جبهه سای آستان کبریائیش بردارم + از اینکه در عرصه عالم تا اثر یوسف و زلیخا حکایتی
و داستانی است + از من خشک عبارت عبرلی و از جانب الهیت کنور سکهراج بهادر
نیز برنگ نسخه جامی یادگاری دلنشانی بماند + چون جمازه آرزوی دل بهر منزل
بمنزل رسیده خوش خوش بهر خوشی بر لب زده آید که بیت

بحمد الله که بر رغم زمانه + بپایان آمد این دلکش فسانه

اکنون میخواهم که نبذی از حال خجسته اشتمال جناب فیضمآب استادی مکرمی کان
والا فطرتی راجه پیاریلعل تخلص الفتی دهلوی اسکنه الله بحبوحه الجنان در
خاتمه رنگ تسوید دهم + اعنی اسم عظامی آن رونق بخش محفل سخندانی راجه
پیاریلعل است خلف ارشد رای برگزیده خصال رای سکهن لعل قوم کایست
ماتهر با ختیارات چند بعطای خلعت رائی ممتاز بوده عامل پرگنات ترهت
وغیره گشته خود آن جان بلاغت راجه ممدوح نشو و نما یافته شهر عظیم آباد +
اصل بزرگانش موضع سکندره من مضافات شاه جهان آباد دار السلطنت

دهلی جمله عالی دستگاهان این دودمان نجابت دفاتر سلطانی مشار الیه
بوده + آخر بزمانیکه مستر آرچ بالد سیتن صاحب بهادر رزیدنت شاهجهان آباد
دهلی از حضور شاه جمجاه حضرت ابو المظفر معین الدین محمد اکبر بادشاه غازی
سرفراز شد راجه موصوف را نیز با خود همراه برده نجابت دیوانی رزیدنسی
از حضور شاه عالم بادشاه غازی سرفرازیها بخشانیده بار دوم آن
زمان که ضلع هریانه وغیره بجان فشانی و عرق ریزی راجه بهادر لعل ممدوح بدخل سرکار
درآمد سبب خوشنودی رزیدنت محتشم الیه پیش از پیش گردید + بوساطت محتشم
محتشم الیه بخطاب راجگی و بعطای خلعت شاهانه از حضور شاه فلک جاه عز امتیاز اندوخت
سالی چند بدین حشمت و احترام گذارده آشوب غدر چشم پیدا ساخته باز از دهلی هجرت
اقامت بشهر عظیم آباد انداختند تا حیات خود بیافتن مبلغ یکهزار و پانصد و سی
شش روپیه سالانه پنشن از سرکار کمپنی بهادر مشرف ماند و بشغل درس و تدریس
اوقات می گذرانند شاه بخشش حسین چشتی و منشی هیرا ناتهه
و دیگر بنده‌ها از شناسان بفیض تعلیم راجه ممدوح استاد هم بنظم پردازی و نثر نگاری محمود
زمانه و رشک یگانه گشتند + و از تصنیف و تالیف شاه بخشش حسین
چشتی چند کتاب بملاحظه درآمده مختصر تصنیفش هم پایانی و تا انتها [illegible]

خلے سواد بندہ عجب سے از بدو آوان مشغلہ درس تدریس راجہ ممدوح تشرف
بشاگردی آن کامل العیار یافتم + از نظم و نثر برجستہ آن وحید روزگار چہ
شمع و ہم + ہر دو چون بیت ابروی مہوشان بس بے بدل فرما مذاق شناسان
فضل و کمال آن آخر بسیاری از تصانیف عالیہ نظم و نثر در عرصہ جہان یادگار
گذاشتہ در سنہ ۱۲ یکہزار دو صد و پنجاہ ہجری بست و ششم ماہ صفر روز پنجشنبہ
رخت کشتی کاشی عدم شد بیت صد حیف کہ آن شمع شبستان سخن رفت
قندیل منیر ایوان سخن رفت + رنگ از رخ ریحان معانی شدہ پران
تا آن گل سیراب گلستان سخن رفت + گرامی فرزند دلبند آن سراپا جوہر کنور
ہیرا لعل متخلص ضمیر در سایہ عاطفت تعلیم پدر بزرگوار خویش ہیچ علم مند
و بیچ بدیع و معانی و از جملہ علوم عربی و فارسی حظے وافر بردہ آہ و از علوم
انگریزی و سنسکرت بہرہ کاملہ بہم رسانیدہ یگانہ دہر برآمد آرے
مصرعہ ہمچنین مرد خدا کم آفرید + بیشتر اوقات در تعلیم و تربیت
و اصلاح نظم و نثر براہ ماکو سوا دان چراغ صد رنگ نکتہ آموزی می افروخت
طبع لطیفش بس مناظرہ دوست افتادہ بود آخر ازین اشغال خجستہ روی
دل بر یافتہ ہمہ تن بہ آزادہ وضعی و نفس بیاد حق شماری در سنہ ۱۲۵۹

یکهزار و دو صد و پنجاه و نهم سوم رجب بسیارے از نسخ تالیفات و تصنیفات
خود یادگار عرصهٔ عالم گذاشته رهسپای خلد برین گشت ۔ بیت

از قالب این دهر چو آن جان سخن رفت	صد چشمهٔ خونابه ز چشمان سخن رفت
جاری شده اشک سیه از دیدهٔ خامه	تا آن گل خندان گلستان سخن رفت

چون از نگارش حال خود و عبارت اجازه محبت

جنابر دست قلم بدل نگذشت که برخے از حال جناب استادی محمد علیخان
صاحب قبله و کعبه مدظله العالی متخلص به جبرئیل عظیم آبادی و بزرگان ایشان
بطراز رقم الحق که جناب خان صاحب ممدوح فیض یافتهٔ مدرسهٔ تدریس جناب جد امجدم
هستند ۔ و از وقت حیات جد امجد تا اینم جناب خان صاحب قبله را کاهے
از خود جدا نکرده ام و جناب ممدوح هم مفارقت ما بر خود گوارا نمی فرمایند بلکه جناب
باید و شاید با شفقت استادانه و محبت بزرگانه پیش می آیند چنانچه تقریظ
این نسخه خامهٔ سحرنگار و کلک گهربار آن نخبهٔ نثرنویسان عصر در مثنوی
زیب تحریر یافته است پس ازین حالات اگر چند فقره تقریظ لطیفه از فکر
آن همای اوج بلندخیالی و عندلیب گلستان شیرین مقالی است ۔
زینت تحریر دهم مے سزد ۔

حال جناب خان صاحب قبله دام ظله و بزرگان جناب خان صاحب ممدوح

اگرچه از وقت حیات جد امجد خود از شرافت و نجابت جناب خان صاحب قبله
موصوف واقف هستم لیکن اکنون از دیدن مواهیر و عبارت العبد محضر شرافت
جناب خان صاحب که بتقریب تعین شادی سید عبد العلی عرف سید جان بن
سید قاسم علی عرف سید میر نجان همشیره زاده خود ساکن قصبه بیتهامو
ملقب جناب شاه الفت حسین خلف الصدق جناب شاه اظهر حسین مرحوم ساکن
موضع مونگیر بطور اسم نویسی نوشته بودند که بران محضر مهر و العبد جناب راجه
بهوپ سنگه بهادر و العبد جناب کنور راج بهادر برادر کلانم و العبد
این فرشته ام هست و از معاینه مهر و العبد رشته عم جناب نواب جعفر حسن خان بن جناب
مهدی علیخان صاحب مرحوم و جناب نواب یوسف علیخان صاحب و جناب خواجه محمد کاظم خان
و جناب لطف علیخان ساکن گهاٹ خواجه کلان و جناب سرفراز حسین خان
و جناب میر اصغر علی ساکن خواجه کلان و است الفاطمه بیگم بنت جناب
نواب رضی الدین محمد خان و مواهیر و عبارت العبد دیگر عمائد و
وسائے این شهر عظیم آباد و نیز از دیدن نوشته مهری و العبدی جناب

شاهزاده مرزا محمد یقین بخت عرف مرزا محمد ظهیر الدین بن مرزا
محمد دارا بخت ولیعهد بهادر بن حضرت ابو المظفر سراج الدین
محمد بهادر شاه بادشاه غازی بن حضرت معین الدین اکبر
شاه بادشاه بن حضرت عالمگیر شاه بادشاه غازی از نسل تیمور
شاه بادشاه و از العبد سید محمد مرزا دهلوی که از جهت پدر نسبت با ... در آمد
و بتحقیق پیوست که جناب خانصاحب و بزرگان جدی جناب خانصاحب ممدوح از
قوم افغانان یوسف زئی ساکنان جاگیرداران قدیم شاهجهان آباد بودند و
عهد مرزا جسته اختر حضرت محمد شاه بادشاه غازی ظل الله بعهده افسری
افواج و دیگر خدمات شایسته شاهی معمور و سرفراز بوده اند و بزرگان جانب مادری
جناب خانصاحب از قوم سادات رضوی ساکنان اکبرآباد بودند بذریعه عهده آبائی
شاهزادگان و دیگر خدمات پسندیده بعطای جاگیر بعلاقه پرگنه غیاثپور سرفراز
و ممتاز بوده سر عزت و افتخار برافراخته اند و جناب خانصاحب خود بذات
خاص نیز بحلیه خلق و محبت و طریقه شرفا آراسته و بزیور شعر نویسی
نظم گوئی و خوش نویسی پیراسته اند

[illegible]

نهایت فصاحت بار و کلک بلاغت نگار جناب
محمد علیخان صاحب جبری که محسود نثر نویسان
عصر اند بعد از این تحریر سبب از من سکھراج بهادر
رحمتی نوشته می شود * سبحان الله * چه خوش وقتی است و
خورم روزگاری * که تقریظ این مثنوی نیرنگ نقد مصنفه
راجه پیارے لعل الفتی دهلوی جد امجدم * ریختهٔ خامه جادو نگار و
قلم فصاحت بار جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله جبری
عظیم آبادی جلوه افروز نظر گردید سوگند بعنبرفشان گیسو سلسلهٔ بیت عنا
و بجنبش ابرو لگد اخته و جان باخته سخن با کمال بزرگانه جوشش مضمون
فرموده * و حسن دل آویز تحریر تقریظش * چون چهره پری رخان دم معاینه
محو نظارگی نمود * اگر این خوشه چین خرمن نقش غلط نکند * بسر یوسف
گلگون پیرهن تقریر بلاغت خیزش که بشرح آن قوت ناطقه طغرای معرکه
سخن آزما صمد ورگلو و به پیچش زلف عنبرین دهن لبهای تحریر فصاحت بیزش
که از سحر تحریر بهم رنگین عبارت دلنشین ظهوری را بغیرت بدل آرزو *
شیرینی مضامین هوش ربایش همچو مضامین دستان حسن عشق فرهاد و شیرین

دلفریب + و نمکین مطالب شورافزائش چون مطالب فسانهٔ لیلی مجنون غارتگر
متاع شکیب + بیغاپایه ریب همه صفحهائش کشمیر بهار قرین + رشک نگار
خانهٔ چین + سیه سطورش پیچیده تر از زلف عنبرین + شنجرفی عنوانات
پیشانی سطورش انامل حنابسته دست گلرخان نازنین + یا پان خوردے
لب مهوشان جادو قرین + آفتابی دایره نشان نقطش نگین تر از گلهاے
چمنستان لعل بها + یا محسوچلقه طوق قمری شمشاد نشار + شنگرفی نقطه
فاصل مصرعهائش یاقوتی رنگ شقه و میان دو ابروے جادو نگهه خوبان
خورشید رخسار + بتحسین و آفرین قدرت هیچو تحریر عاشقانه اش فرهاد منشش
عاشق فراجان شیرین کلام را دل و جانش شیدا + و بهر مطبع هرجا این نسخه
نیرنگ تقدیر رسیده را خواهش طبع پیدا باد

تقریظ از ابر نیسان گهرباز فلک فصاحت نثار جناب
استادی محمد علیخان صاحب فیضه و کعب مظله العالی
متخلص به حیرتی عظیم آبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی نطق عیسیٰ دم عطا فرما زبانم را ‌ ‌ اثر چون نغمهٔ داؤد وده لحن بیانم را

المختصر درین موسم بهار که گلزار خلیل از شرر آتش گلزار نمودار است
و بلبل بگلستان بر منابر شاخ بمضمون منت مر خدا را بلحن داودی خطبه خوان
حمد ایزدی + و گل بوستان بر تخت چمن هزار زبان بمضمون شفیع الورا
بهار نغمه سرائی قصیدهٔ نعت محمدی + و درین ایام فرحت خیز مسرت انگیز
وقت دل آویز + که از هر طرف باد نوروزی عطر بیز است + و شمیم عنبر
شمیم چون مشکین طرهٔ آهو چشمان باغ جهانبانان معطر فرما + و انواع انواع
ابواب شادی و شادمانی بر روی دل زمانیان وا + چون دل ناظمان در نظم
گوئی در جوش + و همچون خاطر ناثران به نثر طرازی بخروش + و از
هجرت نبوی صلواة الله علیه سنه ۱۲۹۸ هجری است بمحله گهاٹ خواجه کلان
متصلات شهر پٹنه عظیم آباد بمطبع محمدی با صحت تمام و لطافت مالا کلام
اهتمام میر اصغر علی و میر فضل کریم مهتممان مالکان مطبع بحلیه طبع محلی گردید
چشم از ماهران فن چنان دارم که اگر از من محمد علیخان
که از کوچه بی‌خبرم و هیچ سخن و سخندانی محض نابلد است سهو یا خطا
درین تقریظ رفته باشد آسو گیری
بخامهٔ اصلاحش رونق دیگر بخشند بیت غلام همت آنانم

که یک ثواب چو بینند صد خطا بخشند

تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز کار و خامهٔ سخن نگار کلیم زبان فردوسی
دوران بدیع بیان شیرین زبان شمع طور سخنوری خلیل کعبه
فصاحت گستری عابد مقبول بارگاه رب مشرقین و مغربین جناب
حکیم سید احمد حسین متخلص بصوفی دامت عنایتکم

بلند پرواز طایر فکرت بالغ نظران سخن سنجان رسا بی اوج کنه ذات جل و علی
در آشیانه ارادت بال همت نگشوده که شاهین تخیر از جا لیش در ربوده +
کلت العیون بانوار جلاله + و ارواح طیبه و نفوس قدسیه ملایک و مرسلان
تا آنکه از خمیر مایهٔ نور ذات خاتم انبیا تخمی اندوخته جوهر وجود امکان
افروخته صلوات الله علیه و آله + اما بعد خذفهٔ چین مسلک نقادان
گوهر سنج و زله ربای خوان قناوان شکر گنج نو نهال دبستان روشن
سوادی احمد حسین صوفی عظیم آبادی که از جادهٔ باده گوئی هرزه گوئی سراسی
بیکنار با و نیزبان [illegible] گفتار و خامه [illegible] رستی رفتار سگو [illegible] گفتگو
نیرنگ نقشه [illegible] کلک گوهر بار [illegible] آل نثار سر آمد زبانان
[illegible] بلبل [illegible] [illegible] سر خسرو و بهار [illegible]

شورانگیز + سواد خطش قرهٔ دیده و دو جهان هر سطر سخنش با ابرو تشابهیست + و
بیاضش صبح دولت معنی را سپیدی + قلمش همسر خامهٔ فردوسی و نظامی
رنگ‌آمیزیش همرنگ نگار فیضی و جامی + الفاظش درست معانیش چست + زهی
رساله‌ای باید تا به نیروی ناخن فکرت عقده‌های نکات باریکش وا نماید
و صاحبدلی زیبد تا به دستیاری صفای باطن از چهرهٔ مستورهٔ معنیهایش پرده
برگشاید + سوگند به اندیشهٔ بلندی سدره و طوبی که آرایندهٔ این رقمش که
خیابان چمن حسن لعبتان چین و فرخار سبت گلبنی نه روییده + تا آب گوهر شعر
معنی و شیرینی سلسبیل بلاغت طراوت نشو و نمای آن نرسانیده + و نسیم
با فروزندهٔ مهر و ماه که جوهر این کان که آبروی صد بحر و کان است نگینها چکیده
تا سنگ و رنگ عقیق یمن بیان و لعل بدخشان فصاحت جلای
فروغ و ضیا نبخشیده + سبحان الله زهی ناظمی که دقیقه از مراعات
شاعری فرو نگذاشته + ماشاء الله خهی شاعری که نکته از صنایع
سخنوری برنداشته مثنوی طوطی قلمی چنان طبیعت + چنانچه
رقمی سنج طبیعت + در فن ادب فرید دوران + چون صائب
عصری سخندان + گنجینهٔ فضل و مخزن علم + دریای کمال و معدن حلم

بگذاشت بدہر یادگارے | دُرہائے یتیم آبدارے
آورد برون ذخیرۂ او | یعنے کہ کنور نبیرۂ او
سکھراج بہادر سخنور | دانائے رموز نکتہ پرور
فیاض و ہنرشناس ہرکس | ذی قدر و تونگر و سخن رس
برخواند برمن آن فسانہ | رنگین نقشی طرب ترانہ

نازم بر منت نوازشش لب و زبان این مقام شناس کہ نغمات ول آویزش سامع صوفی را پر طرب گردانید + و نقوش اثر خیزش نفس مستمع را مضطرب + فرزند ارجمند نامآور خاندان فخر دودمان ہمایون گشت کہ گذشتگان از طبع زادگان ایشان نتیجہ حیات جاوید بخشیدند + و در میان اقران و اماثل کالشمس بین النجوم درخشیدند + و از انکہ این دولت اختصاص از عمرے در حجاب مستوری بود + و از تہیاء اسباب عاری + و در زاویۂ انتظار افتادہ + و چشم بسوی علت غائی نہادہ + لیکن حالا کہ سنہ ۱۲۹۰ یکہزار و دو صد و نود و ہشت است دست ہمت جناب کنور صاحب زادہ قدر دان عاشش آئینہ رنگ ابر کرم گشودہ و برای طبع مثنوی مسبوق الذکر حکم فرمود زہے بخت آن دولت کہ بیاوری اینچنین بختیار کامگار از دیگرانہ

به آبادی ظهور سر برآورده

قطعات ریختهٔ خامهٔ دربار کلک جواهرنگار صدرنشین بزم سخن وسخنوری محاوره‌دان فارسی دری امیر باوقار تمکین‌نما مدار جناب سید مرتضی متخلص به رشید

نشد طبع شیرینگ تقدیر چو جستم — ز طبع گهر سنج سالش به امجد
بگفتا به هاتف مکرر بر آید — ز دور اعتزاز کلام مجدد
سنه ۱۲۹۸ هجری

وله

یادو وفا شان محبت شکفته اند — جرعه ساقی زجام عشق خیز
قافیه اش لطیف است طبع شوخ — سینه‌ها اینک سیام عشق خیز
نقش ساز بزم عشاق سخن — می سراید از مقام عشق خیز
در سه سال این آید رشید — ای ز هی طبع و کلام عشق خیز
سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعه از افکار ابکار نازک‌طبع شیرین گفتار نادره‌نگار جناب اسمعیل خان متخلص به فغانی شاگرد جناب منشی امداد حسین صغیر فرخ آبادی

چو شد این مثنوی مطبوع ملت — صدای از دل شگفته آمد

شاکرم هم بصد تقصیر و تقصیر	بس سیم طبع این نثر بگشت بعید

سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعهٔ رشحهٔ خامهٔ منشی عطارد رقم طوطی قلم هنگامه آرا بزم اعجاز کلامی رشک ده نظم و نثر جامی و نظامی جناب منشی اننت رام متخلص الفت شاگرد جناب منشی حشمت علی صاحب متخلص حشمت

این مثنوی لطیف ادبی مشکل	مطبوع چو شد با لطف عجب
از دل سن طبع آن تجسیم	در صوری و معنوی بصد کید
مسرور شد و گفت الفت	در هشت و نود و هزار و دو صد

وله سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعه از بلند فکر شاگرد شیرین طرز شاه ان نکته سنجی
نازه بند نکته پرداز سخن سخندان شیرین بیان
جناب منشی علی متخلص بها و جناب شیخ زادان
صاحب عظیم آبادی ساکنا دهلوی مولدا و برادر زاده
مصنف این مثنوی [illegible] محاوره دان فارسی دری

جناب سید امیر جان صاحب متخلص فرقتی سر برا سکاله
جناب نواب سید لطف علیخان صاحب رئیس اعظم
عظیم آباد

به نقد جان بخر این نسخهٔ دلکش بیانی را
نگین معنی و لفظ نگارینی چمن رنگی
ز ترتیب سلیس بندش لفظ فصاحت را
بیا بنگر اگر رخسار خوبان در صفا گوئی
شکستم بهر سال طبع چون با خیال او نگه

شکر و نظم از جناب الفتی نکته بین است این
یکی گلدستهٔ خرم بهار و فصل نسرین است این
نکو گنجینهٔ حسن عبارات متین است این
سطور شر توان گفتن که زلف عنبرین است این
عجیب از خامهٔ انشا سحر آفرین است این
سنه ۱۳۰۹ هجری

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ طبع طوطی نژاد + سرمه کش دیده بیرنا سخنوری
تازه سنج نگین خیال رفعت گستری همای بلند پرواز اوج
نازک خیالی + خوش نوا عندلیب گلزار شیرین مقالی + شاه باغ بیان
صائب افکار ناثر سحر نگار + عالی خاندان + والا دودمان
نجیب الطرفین جناب سید حامد حسین المتخلص بنکهت
عظیم آبادی

کنون طبع گردید نظمی سفینه / پی شایقان سخن باد فروده
فصاحت بود مستعارش بعالم / بنظمی کسی این بلاغت ندیده
معانیش مرغوب طبع سخندان / مضامین آن جمله شسته برشته
بلیغی بود ناظم این لآلی / که در عهد خود بود فرد یگانه
سفینه شاعران انتخابش تخلص / مهاراج جهاندر سینه یگانه
کنون رحمتی همه هوش و فرهنگ / که دیرا بود یادگار و نبیره
بنکهت ز افراط لطف و نوازش / نموده پی سال طبعش اشاره
سروشی چه خوش مصرعی کرد القا / چه نیرنگ تقدیر مطبوع عمده

وله

سنه ۱۲۹۰ هجر

چه خوش مثنوی است نیرنگ تقدیر / که هر حرف بر جای خود هست مرغوب
کنون طبع گردید و تاریخ گفتم / که نیرنگ تقدیر مطبوع مطبوع

المختصر درین موسم بهار که گلزار خلیل بشگوفه آشکار و نمودار است
و بلبل بگلستان بمنابر شاخ بمضمون منت مر خدا بلحن داودی خطبه خوان
حمد ایزدی + و گل بوستان بر تخت چمن بهزار زبان بمضمون شفیع الورا در
بهار نغمه سرائی قصیده نعت محمدی + و درین ایام فرحت خیز مسرت انگیز
وقت دل آویز که از هر طرف باد نوروزی عطر بیز است + و شمیم عنبر
شمیم چون مشکین طرهٔ آهو چشمان دماغ جهانبانان معطر فرما + و انواع انواع
ابواب شادی و شادمانی بر روی دل زمانیان وا + و همچون دل ناظمان در نظم
گوئی در جوش + و همچون خاطر ناثران به نثر طرازی بحر دوش + و از
هجرت نبوی صلواة الله علیه سنه ۱۲۹۸ هجری است بمحله گهات خواجه کلان
متصلات شهر پتنه عظیم آباد بمطبع محمدی با صحت تمام و لطافت ما لا کلام
باهتمام میر اصغر علی و میر فضل کریم مهتممان مالکان مطبع بحلیه طبع محلی گردید
چشم از ماهران فن چنان دارم که اگر از من محمد علیخان حسین زادهٔ عظیم آباد
که از کوچه بدر خصم و پیچ سخن و سخندانی مختصر نابلد است سهو یا خطا
درین تقریظ رفته باشد + آهو گیری انکار ننموده بلکه بقلم شیر دلان
بخامه اصلاحش رقم دگر کشند بیت

که یک ثواب چو بینند صد خطا بخشند

تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز کار و خامهٔ سحر نگار کلیم زمان فردوسی دوران بدیع بیان شیرین زبان شمع طور سخنوری خلیل کعبهٔ فصاحت گستری عابد مقبول بارگاه رب المشرقین و المغربین جناب حکیم سید احمد حسین متخلص بصوفی دامت عنایتکم

بلند پرواز طایر فکرت بالغ نظران و هوش بخیال رسای اوج کنه ذات جل و علی در آشیانهٔ ارادت بال همت نگشوده که شاهین تحیر از جا بنش در ربوده + کحلات العیون بانوار جلاله و ارواح طیبه و نفوس قدسیه ملایک و مرسلان تا آنکه از جمیع پایهٔ نور ذات خاتم انبیا بخششی اند و ختهٔ چهره وجود امکان افروخته صلواة الله علیه و آله + اما بعد خجسته جبین مسلک تقاوان گوهر سنج و زله ربای خوان قنادان شکر گنج نو نیاز و بستان روشن سوادی احمد حسین صوفی عظیم آبادی که از جادهٔ یاوه گوئی و هرزه گوئی بیرکنار با و نیز بان راست گفتار و خامهٔ راستی رفتار میگوید که شغوی نیرنگ نقشهٔ بر چکیدهٔ کلک گوهر بار لآلی نثار سر آمد زبان دانان جناب راجه پیارلعل الفتی دهلوی که کتاب جوهر حسن + و بهارستان نیست

شورانگیز + سوادش دیده وری بینان مرصد سخن را توتیا بیست + و
بیاضش صبح دولت معنی را سپیدی + قلمش همسر خامهٔ فردوسی و نظامی
رقمش همرنگ نگار فیضی و جامی + الفاظش درست معانیش چست + ذهن
رسا باید تا بمیزی ناخن فکرت عقدهاے نکات باریکش وا نماید
و صاحبدلے زیبد تا بدستیاری صفاے باطن از چهرهٔ رموز معنیها نقش پرده
برگشاید + سوگند بریشهٔ بلندی سدره و طوبی که آرایندهٔ این روش که
خیابان چمن حسن لعبتان چین و فرخار است گلبنے تر و بالیده + تا آب کوثر
معنی و شیرینی سلسبیل بلاغت طراوت نشو و نمایش آن نرسانیده + و شمیم
بافروزندهٔ مهر و ماه که جوهرے این چنین کان که آبروی صد بحر و کان است نگینها بخشیده
تا سنگ و رنگ عقیق یمن بیان و لعل بدخشان فصاحت جلائے
نور و ضیا نه بخشیده + سبحان الله زهے ناظمے که دقیقه از دقایق
شاعری فرو نگذاشته + ماشاء الله خهے شاعرے که نکته از محسنات
سخنوری بر نداشته مثنوی طولانی قلم جان طبیعت + جادو
رقمے سبح طبیعت + در فن ادب فرید دوران + چون صائب
عنصری سخندان + گنجینهٔ فضل و مخزن علم + دریاے کمال و معدن حلم

بگذاشت بدهر یادگاری — دُرهای یتیم آبداری

آورد برون ز نبیرهٔ او — یعنی که کنور نبیرهٔ او

سکهراج بهادر سخنور — دانای رموز نکته پرور

فیاض و هنرشناس هرکس — ذی قدر و توانگر و سخن رس

برخواند برین آن فسانه — رنگین نقشی طرب ترانه

تا زهم بر منت نوازش لب و زبان این مقام شناس که بنغمات
دل آویزش سامع صوفی را پر طرب گردانید + و بنقوش اثر خیزش نفس مستمع
را مضطرب + فرزند ارجمند نام آور خاندان فخر دودمان همایون
گذشتگان از طبع زادگان ایشان نتیجه حیات جاوید بخشید + و در میان
اقران و امثال کالشمس بین النجوم درخشید + و از آنکه این دولت اختصاص ا
عمرے در حجاب متواری بود + و از تهیّۂ اسباب عاری + و در حالت منتظر
افتاده + و چشم بسوی علت غائی نهاده + پس حالا که سنه ۱۲۹۸ یکهزار
و دو صد و نود و هشت است دست همت جناب کنور صاحب زاده قدر
عاشش آئینه رنگ ابر کرم گشوده و برای طبع مثنوی مسبوق الذکر خامه
رسے بخت آن دولت که بیاوری اینچنین بختیار کامگار زود بجلوه

به آبادی ظهور سر برآورده ۵

قطعات برجسته خامهٔ دربار کلک جواهر نگار صدر نشین بزم سخن و سخنوری محاوره دان فارسی دری امیر بادهٔ قارئین نامدار جناب سید مرتضی المتخلص به رشید

لب به طبع نیرنگ نقد بر و جستم	ز طبع گهر سنج سالش به جد
گفتا بجهد نش مکرر به آید	نه در اعزاز کلام مجید و

سنه ۱۲۹۸ هجری

ولہ

ای دوستان محبت تشنه اند	جرعه ساقی ز جام عشق خیز
قاصد [illegible] طبع شوخ	سید ها اینک پیام عشق خیز
نغمه ساز بزم عشاق سخن	می سراید از مقام عشق خیز
در پی کلک این آید رشید	ای زهی طبع و کلام عشق خیز

سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعهٔ تاریخ از افکار ناظم شیرین گفتار ناثر جادو نگار جناب [illegible] منشی امداد حسین صفیر فرخ آبادی

[illegible] شوق [illegible]	صدا ای از دل شگفته آمد

ثنا کردم بعد تقدیر و تحریر	بسیم طبع این نیرنگ تقدیر

سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعهٔ رشحهٔ خامهٔ منشی عطارد رقم طوطی قلم نگارنده آرا
بزم اعجاز کلامی رشک ده نظم و نثر جامی و نظامی جناب
منشی انت رام متخلص الفت شاگرد جناب منشی شمس علی

این مثنوی لطیف و بی مثل	... چو شد بلطف تمام
از دل سر طبع آن حکیم	در دوری و معنوی ...
سرور شد و گفت الفت	ده هشت و نود هزار و دو صد

سنه ۱۲ هجری

قطعهٔ از نتیجهٔ فکر شاگرد شیرین طرز ایشان نکته رس
غازه بند رنگین رخسار پری رخان شیرین سخن
جناب سید علی سجاد متخلص بسجاد بن جناب سید ...
صاحب عظیم آبادی ساکنا و دهلوی مولدا و بزاز ...
صدر نشین انجمن سخن و سخنوری امام زمان فارسی گوی

جناب سید امیر جان صاحب متخلص فرقتی سرا سکالہ

جناب نواب سید لطف علیخان صاحب رئیس اعظم

عظیم آباد

بہ نقد جان بگیر این نسخۂ دلکش بیانی را	کرد نظم از جناب الفتی نکتہ بین است این
بہ رنگین معنی و نقش نگارین چمن رنگی	یکی گلدستۂ خود هم بہار دل نشین است این
ز ترتیب سلیس و بندش لفظ فصاحت را	نکو گنجینۂ حسن عبارات متین است این
بیا بنگر اگر رخسار خوبان و صفا گویم	سطورش را توان گفتن کہ زلف عنبرین است این
شکستم بہر سال طبع چون با خیال او نگہ	چکید از خامۂ افسانہ پرداز حزین است این
	سنہ ۱۲۹۱ ہجری

قطعۂ تاریخ از خامۂ طوطی نژاد سحر نگارش و چہرہ پرداز سخنوری

غازہ بند رنگین رخسار فصاحت گستری ہمای بلند پرواز اوج

نازک خیالی + خوش نوا عندلیب گلزار شیرین مقالی + ناظم پاک

صائب افکار ناثر سحر نگار + عالی خاندان + والا دودمان

نجیب الطرفین جناب سید حامد حسین المتخلص نکہت

عظیم آبادی

کنون طبع گردید نظمی متینی — پی شایقان سخن باد مژده

فصاحت بود مستعارش لعالم — به نظمی کسی این بلا ندیده

معانیش مرغوب طبع سخندان — مضامین آن جمله شسته برشته

بلیغی بود ناظم این لآلی — که در عهد خود بود فرد و یگانه

سه شاعران نقتیش تخلص — مهاراج عهد و رئیس بنا شد

کنون رحمتی همه هوش و فرهنگ — که دیرا بود یادگار نبیره

به نکهت ز افراط لطف و نوازش — نمود و پی سال طبعش اشا

سروشی چه خوش مصرعی کرد القا — چه نیرنگ تقدیر مطبوع گردید

ولہ — سنه ۹۸ [illegible]

چه خوش مثنوی است نیرنگ تقدیر — که هر حرف بر جای خود چست و مطبوع

کنون طبع گردید تاریخ گفتم — که نیرنگ تقدیر مطبع مطبوع

No.	Date	Not	Date